چاپ سوم

۱۳۳۲

از انتشارات کتابفروشی تائید اصفهان

چاپخانهٔ داد اصفهان

(پیش گفتار)

این کتاب شامل اجمالی از شرح ۵۰ سال زندگانی پر حادثه دانشمندی ادیب و ارجمند است که با قلم شیوای خود نگاشته .

این اثر نفیس باحسن انشاء و سبك نگارش متین و ممتازیکه دارد وعدد صفحاتش ازحجم یك رساله بیشتر نیست . محتوی برفوائدچندیستکه در کتابهای مشروح تر بدست نمیآید :

از جمله ضبط اسامی و احوال بسیاری از علماء و ادباء و امراء معاصرین با نویسنده که هر یك بمقام خود شایان تقدیر یادارای تاثری بوده اند و نیز اشتمالش بر ضبط بسیار از حوادث تاریخی در عصر پر انقلاب ایران که بر اثر فاجعه غلبه افغانهاو انقراض دولت صفویه و کشور ستانیهای نادرشاه بوقوع پیوسته ودر آنعهد «فترت» کمتر بظبط وقایع نگاران رسیده است .

دیگرخصیصهٔ بلندی طبع وپاکی قلم نویسنده است که حوادث تاریخی را با التزام بصحت نقل و امانت در ثبت بدون مبالغه در تعبیر و یاستایش و نکوهش بیمورد از اشخاص و نیز اجتناب از نقیصه خود ستائی و فضیلت فروشی که میسزد این روش پسندیده اش نمونه و راهنمای ارباب قلم باشد .

مؤلف این کتاب **شیخ محمدعلی بن ابیطالب** متخلص و معروف **بحزین** ازافاضل علماء ایران بقرن دوازدهم‌هجری قمری بوده نسب و نسبت با پانزده واسطه بعارف بزرگوار **شیخ زاهد گیلانی** (سر سلسله طریقت و نیای مادری خاندان جلیل صفویه) میرسانند .

خاندان پدران (حزین) قرنها در بلده **لاهیجان** محترم و معروف و بعلم وصلاح موصوف بوده اند ، پدرش عالمی پرهیزکار بوده با صفهان هجرت نموده و در آنجا بسال ۱۱۲۷ وفات یافته است .

(حزین) بسال ۱۱۰۳ در اصفهان تولد و تربیت یافته باشتیاق و اهتمام هر چه تمامتر بتحصیل علوم و کسب فضائل پرداخته‌است .

در آنعهد شهر اصفهان باوج عظمت و اشتهار جهانی پیما نشده ش رسیده ، اساتید علم وفضل و هنر از همه جا بدان کانون دولت و شوکت و ثروت که مقصود هر کسی در آن‌موجود بوده‌است روی آورده اجتماع نموده‌اند و « حزین » در آنمحیط از همه جهت مساعد ، شب و روز دمی نیاسوده بتحرّ از فضائل پرداخته از جمله علوم زمانش بهره‌مند گردیده است .

اما چون مدت سی ودوسال ازعمروی قرین توفیق نیازو نعمت گذشته ناگهان درسال ۱۱۳۵ فاجعه جانسوزحمله «افغانها» بدان سواد اعظم پیش آمده (بشرحیکه در تواریخ مسطور است) شهر اصفهان مدت نه ماه در بلای قحط و غلای محاصره افتاده همه‌چیزش بآتش بیداد سوخته و صدها هزار مردم‌نازپرورده‌اش‌راه دیار عدم پیموده و ازبازماندگان هرکه را اندك رمقی باقی مانده باطراف جهان گریخته است .

از آنجمله یکی « حزین » بوده که در تنگنای محاصره افتاده پس از آنکه دو برادر عزیز و جده مادری و چند تن دیگر از بستگانش بر اثر قحطی و بیماری بهلاکت رسیده اند خود یکتن داغدیده و بیمار نیم جانی بدر برده باتحمل هزاران رنج و مشقت خودرا بقصبه (خوانسار) رسانیده است .

از آن‌پس تامدت زیاده بر ده سال مدام خانه‌بدوش بوده‌پریشان حال رنجور و تهی دست از شهری بشهر دیگر میگریخته‌جمیع نواحی و نقاط ایران را (که بدانعهد همه درآتش بیداد میسوخته اند) گردیده بسر زمینهای بیگانه‌عراق ، حجاز ، یمن مسقط ، بحرین وغیرها پناه‌برده و بهیچ مقامی امنیت وآرام نیافته پیوسته دور ازیار ودیار بدون یاور و پرستاری ناتوان‌و بیمار بوده است .

تا عاقبت بسال ۱۱٤٦ تند باد حوادث ناگوارش بخطه هندوستان پرتاپ کرده و درآن سرزمین هم دمی نیاسوده مدام آواره و رنجوربوده علاوه برناسازگاری هوای آندیار ناهنجاری رفتار وکردار مردمش بر ملال و رنج وی افزوده بسیار میناله و پشیمانستکه از جفاهای مادرانه « وطن » گریخته خود را در چنگال اهریمن « غربت » گرفتار ساخته و مدام در تلاش آنستکه خود را بسر حد ایران عزیزش برساند .

اینست خلاصه آنچه (حزین) بشرح زندگانی پر محنت و ملال

خویش تا آخر سال ۱۱۵٤ نگاشته ، کتابش بپایان میرسد و در آن تاریخ پنجاه دو سال از عمر وی می گذشته بشهر « شاه جهان آباد ، دهلی » پایتخت ممالك هندوستان مقیم بوداست .

بالجمله (حزین) با همه کوشش و تلاشی که برای بازگشت بایران مینموده است هرگز باین مقصود نرسیده ومدت ۲۷ سال دیگر بهندوستان زیسته تا سرانجام بسال ۱۱۸۱ در شهر « بنارس » بسن هفتاد و نه سالگی وفات یافته بخاك رفته است (۱)

☆ ☆ ☆

«حزین» رادمردی غیور باحمیت و بلندهمت ، دلاور و بردبار ، سلحشور وحادثه جو بوده درانقلابات ایران شخصا مداخله میکرده و حتی گاهی به کارقتال و جدال میپرداخته در همه جا بحمایت ستمدیگان در مقابل ستم گران قیام و اقدام مینموده از اینروی دشمنانی برای خود فراهم می ساخته که سلب امنیت و آسایش از او میکرده اند . با اینکه بهر شهر و دیاری که افتاده است نزد علماء و امراء و مردمش مورد احترام و محل اعتماد بوده هرگز بمتاع مال و جاه دنیوی اعتنائی نداشته جویای آزادی و گمنامی بوده است ۰ تا ۵۲ سالگی قبول ازدواج نکرده مجرد می زیسته است . و پس از آن هم معلوم نیست که همسری اختیار نموده باشد .

«حزین» دارای مقام و مرتبه علمی وادبی بلند و ارجمند بوده ودر انتشار علوم وتعلیم دانشجویان و تألیف کتب ورسائل اهتمام بلیغ داشته در همه اقسام فنون و معارف زمانش بتالیف و تصنیف پرداخته ، تالیفات بسیار دارد که بعضی از آنها را در بحران ابتلاء بگرفتاری و درد منادی به وجود آورده است .

(حزین) در جمله فنون ادبیات فارسی و تازی استادی ماهر بوده و تالیفاتی نموده و بهر دو زبان شعر میسروده در شاعری شهرت جهانی یافته و بزرگترین شاعر زمان خود شناخته شده ، بویژه در همه اقسام از شعر فارسی قصیده ، غزل ، مثنوی ، مراثی رباعیات و معمیات اشعار بسیار سروده ، تا سال ۱۱۵٤ که تاریخ ختم این کتابست چهار دیوان از منظومات خویش مدون ساخته عده اشعارش چندین هزار بیت می

(۱) کتاب (تحفة العالم) ص ۳٤۱

رسیده ؛ و بسیاری از اقسام آنها مکرر بحلیه طبع و نشر درآمده است .

گرچه با اصولیکه ما « انتقاد ادبی » مینمائیم اشعار « حزین » چندان لطفی ندارد ، اما نباید از توجه باین نکته غفلت نمائیم که در اواخر عهد صفوی بر اثر افراط در پرداختن بسبك (هندی) نظم و نثر فارسی در بحران انحطاط و ابتذال (بلکه افلاس و انحلال) افتاده به نحو عموم بیمغز وناپسند بوده است ، پس میتوان (حزین) را با سبك (نیم هندی) که داشته و ابیات پسندیده فراوان دارد ، بهترین شاعر زمانش محسوب داریم .

اما در خصوص « نثر » فارسی بنحو اطلاق میتوان گفت که حزین پسندیده ترین نویسندگان عصر خود بوده زیرا در محیط تعقید و تکلف پروریکه با تلفیقات « دره نادری » ابراز فضیلت و هنر نمائی میشده است ، سبك نگارش متین و شیوای «حزین» بسی قابل تقدیر میباشد .

☆ ☆ ☆

آنچه تا اینجا گفتیم مستفاد از شرحیستکه (حزین) با صراحت و صداقت در حوادث پنجاه و دوسال از عمر خویش (تا سال ۱۱۵٤ قمری) نگاشته ، ولی مدارك دیگری نیز بدست داریم که مزید بر آنچه گفته شد از آنها استفاده می شود :

این مدارك بقلم اشخاصی معاصر یا قدری متأخر از وی نگارش یافته که ذیلا بنقل از آنها می پردازیم :

نخست برسر همرفته از تعمق در مجموع مدارك موجوده استفاده میشود که (حزین) با همه آراستگی بسعه معلومات و مزایای اخلاقی اولا ـ مردی طبعاً مبارز وماجرا جوی بوده است و بدین سبب صاحبان قدرت وریاست هم بمبارزه ومعارضه اش بر خاسته سلب آسایش از وی می نموده اند . ثانیاً ـ یك خوی ناسازگاری شاعرانه بـا معاصرین و ومعاشرین خود میداشته که بر اثرش اقران و اماثل خود را میرنجانیده است . بعلاوه آفت رشك و رقابت هم که عـارض مردم همکار و هماهنك خاصه اگر شاعر یا ادیب نیز باشند می گردد ، مزید بر علت بوده است و دو تن از تذکره نویسان معاصر (حزین) بازبان تحقیر و تنقید از وی نام برده اند :

اول ـ مؤلف (آتشکده) است که گوید :

(اسمش شیخ محمد علی اصلش از لاهیجان ودر اصفهان نشو ونما یافته در اواسط عمر بسفر هند رفته ودر آنجا اساس ارشاد فرو چیده و درکمال خوشی میگذرانیده و هم آنجا در بنارس مدفون شده)

دوم ـ علی قلیخان (واله) داغستانی (متوفی بسال ۱۱۶۲) در تذکره (ریاض الشعراء) مشروحاً در باره (حزین) بحث نموده ستایش را با نکوهش بهم درآمیخته مزید بر آنچه دانستیم توضیحاتی از حوادث زندگانی وی داده است وچون این کتاب نفیس تاکنون بطبع نرسیده‌و نسخ آن کمیابست ذیلا بنقل عبارتش می‌پردازیم : گوید :

(شیخ محمد علی حزین اصلش از (لاهیجان) است وتولد وی در سنه یکهزار و یکصد سه در دارالسلطنه (اصفهان) واقع شده ، آباء و اجدادش ازطلبه علوم بوده اند . بقول خودش شیخ علی (وحدت)لاهیجی جد سوم او است وحضرت شیخ دربعضی علوم مهارت دارد و خطوط را شیرین می‌نوشت در حسن تقریر وصفای تحریر یگانه عصر ودر سخنوری فسانه دهراست . الحق امروز سخندانی مثل اودرروی زمین وجودندارد . پایه سخن را بجائی رسانیده که شهباز اندیشه درقصور رفعتش پرمیریزد . جامع انواع طرزسخن‌و حاوی اقسام روش این فن درعهد خوداو است .

در اوائل حال سیاحت بسیار در ایران نموده اکثر بلاد خراسان‌و (دارالمرز) وعراق وفارس وآذربایجانرا سیرفرموده‌ومدتها دردارالسلطنه اصفهان ودار العلم شیراز در خدمت افاضل آنزمان تحصیل بعضی از علوم نموده وبا شعرای آن عهد صحبتها داشته بمدارج کمال ترقی کرد . ودر سنه یکهزار و یکصد و چهل و سه عزیمت حجاز نموده بزیارت بیت الله مشرف شده بعد از مراجعت ببلده (لار) تشریف آورده بعد از یکدوماه اهل آنشهر بسرکردگی میرزا باقر کلانتر هجوم کرده وقت طلوع صبح بخانه ولی محمد خان مغفور شاملو متخلص به (مسرور) که در آنوقت از جانب قهرمان ایران (۱) حاکم بود ریخته خان مشارالیه را مقتول نموده واز آنجا بنزد شیخ آمده اظهار عمل شنیع خود نموده وقرار بمخالفت قهرمان ایران داده لوای مخاصمت افراختند . محمد خان بلوچ که باچند هزار کس از طرف قهرمان ایران بمحاصرهٔ (جهرم) که حاجی غنی بیک حاکم آنجانیز بغی کرده بود مشغولی‌داشت باستماع این خبرمتوجه (لار)

(۱) نادر شاه

گردید . حضرت شیخ و کلانتر مزبور و مردم شهر بحراست حصار اقدام فشردند وچون مردم قلعهٔ آنشهر با این جماعت متفق نبودند کار بایشان تنگ شده پای ثباتشان لغزید . آخر الامر نصف شب از یکطرف شهر بر آمده متفرق گردیدند وجمعی از آنها دستگیر و بعضی طعمه شمشیر شده و برخی جان بسلامت بردند.

۶ لهذا تهمت قتل ولی محمد خان و حدوث این فتنه برگردن شیخ فتاده بهزار زحمت خود را بسواحل عمان رسانیده از فرط مشقت تاب نیاورده باز به بنادر فارس مراجعت کرده از آنجا بکرمان آمده عازم اردبیل بوده کلانتر کرمان از ورود ایشان مطلع شده بسعایت شخصی از ملازمان ولی محمد خان که در آنشهر بوده بمحمد تقی خان مشهدی رضوی بیگلربیگی آنجا عرض کرد ودر صدد ایذاء واهانت شیخ بر آمدند . چون راقم حروف در آنوقت بسبب فوت موسم سفر دریا که عازم هندوستان بودم از بندر عباس بکرمان رفته و انتظار موسم آینده داشتم و با بیگلربیگی مزبور کمال خصوصیت وربط بود کلانتر را از این معنی مانع آمده بیگلربیگی رااز ارادهٔ مزبور باز داشتم وشیخ را تکلیف مراجعت به بندرعباس نموده و باتفاق وارد بندر مزبور شدیم . میرزا اسماعیل مرحوم زمین داری که حاکم بندر بود نهایت مراتب میهمانداری بعمل آورده شیخ در نزد او ماند و راقم حروف رخت توکل بر سفینه ارادهٔ نهاده دل بدریا انداخته وارد هندوستان گردید .

بعد از ده یوم شیخ نیز پیدا شد . و بوضوح پیوست که باز بسبب همان مقدمه توقف در بندر تعذر بهمرسانیده عزیمت هندوستان نموده است . القصه گاهی باتفاق و گاهی بتقدیم وتاخیر طی مسافت راه نموده به (دهلی) وارد شدیم . وحضرت شیخ مدتی در دهلی مانده باز به (لاهور) مراجعت نموده چند وقت هم در لاهور توقف کرد که در این بین رایت قهرمان ایران پرتو ورود هندوستان افکند . حضرت شیخ لابد بدهلی تشریف آورده در کلبهٔ این ذرهٔ نا چیز منزوی و مختفی ماند تا موکب اقبال شاهی از شاه جهان آباد مراجعت بایران نمود . بعد از چند گاه باز شیخ مزبور بلاهور تشریف برد و بنا برجهتی که شرح آن طولی دارد زکریاخان بهادر دلیر جنگ که صوبه دار آنجا بود خواست به شیخ آسیبی رساند . اتفاقاً در آنوقت اخوی سکانی محمدعلی خان کاشی

جانب پادشاه عالم پناه (۱) بسفارت بخدمت قهرمان ایران رفته مراجعت نموده بنواحی لاهور رسیده بود راقم حروف بخان معزی الیه نوشتم شیخ را باتفاق خود بشاهجهان آباد سالماً وغانماً رسانید وتاحال تحریر درشاه جهان آباد تشریف دارد .

پادشاه وامراء وسایر ناس کمال محبت و مراعات نسبت بوی مرعی دارند لیکن از آنجا که مروت جبلی و انصاف ذاتی حضرت شیخ است عموم اهل این دیار را از پادشاه وامراء وغیره هجوهای رکیك که لایق شان شیخ نبود نموده هرچند او را از این ادای زشت و خوی پلشت منع کردم فایده نبخشید وتا حال درکار ناهنجار است .

لابد پاس نمك پادشاه و حق صحبت امراء و آشنایان بیگناه که بیان گیر شده ترك آشنائی و ملاقات آن بزرگوار نموده این دیده نا دیده انگاشتم . آفرین صد آفرین بخلق کریم و کرام عمیم این بزرگان که با کمال قدرت در صدد انتقام برنیامده از کمال حلم ومروت بیشتر از بیشتر در رعایت احوالش خود رامعاف نمیدارند واین معنی را زیاده موجب خجلت عقلای ایران که دراین دیار ببلای غربت و کربت گرفتارند :

هر که پا کج می گذارد ما دل خود میخوریم

شیشه ناموس عالم در بغل داریم ما

القصه بعضی از غیوران این مملکت کمر انتقام بسته تیغ هجا بروی کشیده در نظر ارباب خرد خفیفش کردند . ازجمله سراج الدین علیخان (آرزو) که از شعرای این شهر است ودرفضیلت وسخنوری گوی ازمیدان همگنان میر باید اشعار غلط بسیار از دیوان شیخ بر آورده رساله مسمی به (تنبیه الغافلین) نوشته و ابیات مزبور را یك یك ذکر کرده وتعریضات نموده چنانکه قدری از آن رساله در اینجا ذکر میشود تا ارباب فطرت وذکاء عبرت از آن گیرند .

در اینجا (واله) عیناً بنقل آن رساله تنقیدیه پرداخته سپس گوید : (خلاصه باوجود این حال بیان واقع آنستکه شیخ در این جز وزمان سر آمد سخنوران عالم است ، چنانکه این ابیات از جمله منتخبات افکار او است اثبات اینمدعا می نماید) .

---

(۱) محمد شاه هندی

آنگاه با نقل زیاده برشش صد بیت از منتخب اشعار (حزین) ختم سخن کرده است .

☆ ☆ ☆

و نیز سید عبد اللطیف شوشتری جزائری (متولد بسال ۱۱۷۲) در کتاب نفیس خود (تحفة العالم) ضمن شرح مسافرت وسیاحتی که شخصاً در اقطار هندوستان نموده وبشهر مقدس هندوان (بنارس) رفته است ، بمناسبت اینکه آرامگاه (حزین) در آنشهر می باشد - شرحی درخصوص وی نگاشته که محض مزید فائده قسمتی از آنرا ذیلا (ازص ۳۳۹ نسخه مطبوعه آنکتاب) نقل می نمائیم - گوید : ودر آنشهر (بنـارس) بوده مقبره و بارگاه شیخ اجل عارف ربانی شیخ محمد علی جیلانی متخلص بحزین ... وی ازاحفاد قدوة العارفین تاج الدین **شیخ ابراهیم زاهد جیلانی است** . مرشد شیخ صفی الدین جد اعلای سلاطین صفویه وهو کالشمس فی رابعة النهار از غایت اشتهار بینیاز از اظهار است .

واحوال افاضل ومقدسین این سلسله جلیله که بعد از قدوة العارفین مصطبه آرای مسند فضیلت وتقدس بوده ، چون شیخ جمال الدین معاصر شیخ اجل بهائی ... وشیخ عطاءالله ودیگران برارباب بصائر پوشیده نیست . و شیخ مقدس (حزین) سلاله آنخاندان ومشعله افروزآن دودمان بود . دراصفهان از خدمت والد بزرگوار خود و مولانا محمد صادق اردستانی و فاضل علامه ظهیر الانـام مسیحای فسائی وشیخ خلیل الله طالقانی که هر یك فرید و وحید عصر خو یش بوده اند و فضلای دیگر در اوقـات سیاحت کسب فضائل نموده بجائیکه بایست رسید . از خورشید جهانتاب فضائل او ذرهٔ باز نتوان نمود ودر وادی منقبتش مرحله نشایـد پیمود ؛ مقتدای انام ومرجع خواص وعام ودرجمیع علوم اولین وآخرین و ارتقای نفس باعلی مدارج صدیقین امام همام ومقتدای عالیمقام بود . عنایت ازلی ومرحمت لم یزلی ذات مقدسش را درعالم ابداع دست پرورد فیض جمیل وقابل استفاضه علوم جزیل ساخته و پرداخته ، طبع مهر آسایش در ذره پروری مستعدان خورشید اشتهار .... بود سنین و ایا م شهور و اعوام منقضی شده که چون اوفاضلی سخنگو بعرصهٔ وجود نیامده وکلام و حی نظامش درفصاحت وبلاغت ومتانت وحلاوت عربیاً عم فارسیاً نظماً ونثراً منتهی المرام واقصی المقام ارتقانموده چنـانکه اینمراتب از مآثر در درر

سلکش دررساله کنه المرام در بیان قضا وقدروخلق اعمال و کتاب موسوم به مدة العمر که دراوقات تحصیل وایام مطالعه سالهای درازهرگاه بیکی ازمسائل مشکله غامضه ظفرمیافت در آن مینگاشت تألیف نموده و کمتر فاضلی را چنین تألیفی میسرآمده باشد، واضح میگردد وازجمیع فنون علمی کما بیش در آن هست ولایق بذخیرهٔ خزینهٔ سلاطین قدر شناس است ، ورسائل متفرقهٔ دیگر درابطال تناسخ ودرقفه وحدیث وغیره آنقدر دارد که تفصیل آنها دشوار است . واز این تألیفات وچهاردیوان رفیع بنیان اودر فارسی متضمن سی هزار بیت غرا ۰۰۰۰ جلالت قدر آن زنده جاوید بر هنر مندان وعلمای عالیشان وجمیع صاحبنظران ظاهر و هویداست ۰۰۰۰۰۰

در ایران روزگاری بعزت و احتشام داشت و نزد شاه سلطانحسین و شاه طهماسب بجلالت قدر و علو مرتبه ممتاز و چون نوردیده با اعزاز بود و هنگام استیلای افاغنه بآن دیارو پادشاه قهار نادرشاه افشار وغصب سلطنت از آن خاندان معدلت شعار بپاس نمك آن دودمان علیه و از فرط علو همت و غیرت و اطلاع بر حقوق سلاطین صفویه بسلاطین بابریه و عدم اطلاع بعادات مردم اینديار « هند و ستان » که اعم از سلاطین و سپاهی و رعایا هرگز بیغرض با کسی آشنا نیند ۰ بقصد استمداد از محمد شاه وارد هندوستـــــــــــــــــــــــــان و چون بشاه جهان آباد (دهلی) رسید و از اوضاع و احوال گرفتاری پاد شاه بدست امراء مطلع شد ، بغایت نادم و پشیمان گردید ، و آنزمان از سطوت نادرشاه قدرت بر رفتن نداشت ، و با آنحال دو سه مرتبه بقصد عود بایران تا به لاهور و آن نواح رفت و بسبب عوایق رفتن میسر نیامد .

شاه طهماسب قبل از گرفتاری خود مکتو بی در کمال ادب باو نوشت و او را طلب نمود . او در راه هندوستان میآمد که آن نامه باو رسید .این قطعه را نوشته بپادشاه فرستاد ومعذرت خواست :

ای صاحبی که ازاثر رنگ و بوی تو   خون کرشمه در جگر گلستان کنم
۰ ۰ ۰ ۰ ۰ ۰ (تاآنجا که گوید (۱)
ازگردش زمانهٔ نا ساز شد ضرور   چندی وداع بزم تو ایقدردان کنم
از صبر میزند دل مغرور لافهـــا   خواهم که خویش‌را بفراق امتحان کنم

بالجمله ازلاهور بشاهجهان آباد برگشته سکونت نمود وچون اوضاع

(۱) دراینجا شش بیت را محض مراعات اختصار نیاورده ایم

آنشهر مستحسن طبع او نبود به (بنارس) آمد و از معاشرت مردم دامن ا
افشانده مسکن گزید ودرسنه ۱۱۸۱ بجوار رحمت حق آرمید ...
بارگاه او در آن کفرستان مطاف زمرهٔ انام وهر دوشنبه و پنجشنبه
بر مقبرهٔ او از زوارعجیب ازدحام و انبوهی است الخ)
در اینجا مؤلف بنقل نمونه هائی از آثار نثر و نظم فارسی و عربی
(حزین) پرداخته تا در خاتمه گوید :
قطعهٔ در حالت نزع فرموده :

زبسیان دان محبت بوده ام دیگر نمیدانم
همین دانم که گوش ازدوست آوازی شنید اینجا
(حزین) ازپای ره پیما بسی فرسودگی دیدم
سر شوریده بر بالین آسایش رسید اینجا

تا اینجا شرح بالنسبه مبسوط وسودمندی که مؤلف (تحفة العالم) در
دربارهٔ (حزین) نگاشته خاتمه میابد .
ونیز دریك تذکرهٔ دیگر که درهمان عصر نگارش یافته (و نسخهٔ خطی
وناقص آن درتصرف نگارنده‌است) شرحی درستایش (حزین) بقلم آورده
تاریخ وفات اورا بسال ۱۱۸۰ ضبط نموده است .
خلاصه مدت عمر پر حادثهٔ اینمرد عجیب که نظر بمجموع جهات
شخص کم نظیری شناخته میشود - درحدود هفتاد ونه سال بوده است .

☆ ☆ ☆

بالجمله این کتاب که اکنون با همت و اقدام آقای نویدی صاحب
کتابفروشی (تأیید) در اصفهان باطبع ممتاز وکاغذ مرغوب وتصحیح کافی
تقدیم خوانندگان عزیز میگردد ، سابقاً مکرر درهندوستان باکاغذ بسیار
پست (کاهی) وعبارات مغلوط بطبع رسیده ، معذلك نسخ آن درایران کمیاب
ومرتبهٔ دیگر نیز در (لندن) با حروف فارسی ناقص چاپ شده نسخ آن
کمیابتر بوده ، اینمراتب تجدید طبع صحیح وممتاز آنرا ایجاب می نمود .
درخاتمه ازجناب آقای ادیب وخشوری نهایت سپاسگزاریم که نسخهٔ عزیز
خودرا (ازطبع لندن) برای مقابله وتصحیح در اختیارما گذارده اند .

اصفهان - ۱۴ دیماه ۱۳۳۴ شمسی

(ب - ا - ت)

شامل:

اواخر صفویه ـ فتنهٔ افغان
سلطنت نادرشاه

واحوال جمعی از بزرگان

چاپ سوم

۱۳۳۲

از انتشارات کتابفروشی تائید اصفهان

و به نستعین

نحمده و نسأله التقی و نعتصم بعروة الوثقی و نصلی علی سیدنا المصطفی و آله اعلام الهدی

لراقمه

یارای زبان کو که ثنای تو کنیم　توصیف کمال کبریای تو کنیم
چیزی ببساط ما تهی‌دستان نیست　جانی که تو داده‌ای فدای تو کنیم

چون انسان را بهین ثمره و گزین سرمایه در کارگاه آفرینش تحصیل عبرت است و از این است که گروهی از دانشمندان و قدر وقت شناسان بتدوین کتب تواریخ و تحریر احوال هر بد و نیک پرداخته برخی از روزگار خود را در آن کار بپایان برده اند و بالجمله تصفح سیر و اخبار را نسبت بطبقات انام علی اختلاف مراتبهم فواید بیشمار است و چون این سرگشته عمر باشفتگی تلف کرده بچشم حقیقت ملاحظه

احوال خود نمود سرگذشت ایام گذشته را برای نگرندگان خالی از
فایده عبرتی ندید و در نقل احوال دیگران بسا باشد که ناقل را بنابر
سببها تخلیط و اشتباه افتد اما در شرح احوال خویش مجال آن نیست
خواست که بذکر شمه‌ای از حالات و واقعات خودکه درین عجاله
بخاطر مانده پردازد و در آن رعایت ایجاز و اختصار نماید تاطول مقال
و آرایش عبارت مورث ملال خرد پژوهان نگردد و دوستان‌را یادگاری
و آیندگان را تذکاری باشد مامول از ناظران کرام آنکه بنظر شفقت
و ترحم نگرند و بطلب مغفرت این محروم کوی سعادت را معاونت فرمایند
ربنا آتنا من لدنک رحمة و هی لنا من امرنا رشدا

اجداد راقم

وانا المستمد بواهب المواهب محمد المدعو بعلی بن ابی طالب بن عبداله
بن علی بن عطاءالله بن اسمعیل بن اسحاق بن نورالدین محمد بن شهاب الدین
علی بن علی بن یعقوب بن عبدالواحد بن شمس الدین محمد بن احمد بن
محمد بن جمال الدین علی بن الشیخ الاجل قدوة العارفین تاج الدین
ابراهیم المعروف بزاهد الجیلانی قدس اله ارواحهم و ختم لی بالحسنی

از اجداد این فقیر شیخ شهاب الدین علی بلده استارا که موطن ومدفن
شیخ است گذاشته بدار السلطنه لاهجان که احسن بلاد گیلان است
سکنی نمود و از آن زمان باز لاهجان موطن اجداد گردید و جد فقیر
شیخ علی بن عطاء اله از معاریف علمای زمان خود بود خان احمد خان
پادشاه گیلان نظر باستعدادی که داشته در تعظیم او مبالغه نمودی و
بعض مراتب علمیه را از ایشان استفاده نموده در دار السلطنه قزوین بصحبت
شیخ جلیل بهاءالدین محمد عاملی علیه الرحمة رسیده موانست تمام با

هم داشتند چنانکه در شرح حدیث معراج که از تحقیقات عالیه ایشان است بتقریبی در فواتح آن ذکر صحبت خود با شیخ علیه الرحمه نموده و از مصنفات ایشان است شرح فارسی بر کلیات قانون که بالتماس خان احمد خان نوشته و رساله اثبات واجب که مقدار دانش او از آن معلوم تواند شد و رساله حل شبهة جذر اصم و این هر دو نسخه بخط ایشان در کتاب خانه والد علامه طاب ثراه بنظر فقیر رسیده وحاشیه مبسوطه برفصوص فارابی و غیرها تکمیل علوم در خدمت سید المحققین امیر فخر الدین سماکی استر ابادی نموده و بگفتن شعر رغبت داشته «وحدت» تخلص ایشانست و الحق سخنان عاشقانه اش در کیفیت و حسن بلاغت بی نظیر افتاده دیوان وی بدو هزار بیت بنظر رسیده از آن جمله است

غزل

خوب است محبت اثری داشته باشد   معشوق ز عاشق خبری داشته باشد
دل رفت بآتشکده عشق و نیامد   می آمد اگر بال و پری داشته باشد
مردیم ز بس ثابت و سیاره شمردیم   آیا شب هجران سحری داشته باشد

وله

دل را بطاق ابروی جانانه سوختیم   قندیل کعبه را بصنم خانه سوختیم
وحدت چه حالت است که خوابت نمیبرد   ما خود نفس ز گفتن افسانه سوختیم

ولد ایشان منحصر بشیخ عبداله بود کسب فنون علم از والد خود نموده بتقوی و انقطاع از دنیا اتصاف داشته آنچه از وجه معاش و املاک موروثی حاصل آمدی بقلیلی قناعت نمودی و باقی را صرف دوستان و محتاجان کردی سه پسر از ایشان مخلف شد شیخ عطاءاله وشیخ ابوطالب و شیخ ابراهیم شیخ عطاءاله که ولد اکبر بود درفقه و

حدیث اعلم علماء آن دیار و در زهد و کثرت عبادت درجه عالی داشت در سن کهولت درگذشت و اولاد از او نماند شیخ ابراهیم که کهترین برادران بود از مستعدان روزگار و بعلو فطرت و ذکا اتصاف داشته مراتب متداوله علمیه را اکتساب نموده سرآمد اقران گردید و بهفت قلم بغایت نیکو نوشتی و خط استادان را چنان تتبع کردی که تمیز در میانه دشوار شدی مصحف مجید و صحیفه کامله مترجم باتمام رسانیده جهت والد مرحوم باصفهان فرستاده بود هر دو را بفقیر شفقت نموده بودند خوشنویسان مشهور اصفهان از دیدن آن بهره ها میبردند و در ترسل و انشا مهارت تمام داشت منشآت ایشان در سفاین مستعدان مسطور و مشهور است در شعر و معما سلیقه درست و احیاناً به گفتن میل نمودی این چند بیت از ایشان است

رباعی

باده خون جگر ماست ز مینا مطلب گوهر از چشم تر ماست ز دریا مطلب
پی لیلی نتوان گشت چو مجنون در دشت
آنچه در سینه توان یافت بدریا مطلب

وله رباعی

در گلشن دهر محرم راز نبود در بزم زمانه نغمه پرداز نبود
پنهان نتوان زمزمه پردازی کرد بستیم زبان کسی هم آواز نبود

فقیر در صغر سن که در خدمت والد بلاهجان رسیدم سعادت ملاقات آن عم عالی مقدار دریافتم حقا که در محاسن صفات وحسن اخلاق و شگفتگی و مجلس آرائی تا امروز مثل او کمتر دیده ام ده سال پیش از والد علامه در لاهجان برحمت ایزدی پیوست یك پسر مسمی بشیخ مفید و دو صبیه از ایشان مانده بود پسر هم پس از چندی در اول شباب درگذشت

مجمل احوال والد مرحوم

من غرایب الاقتدار علی الکتابة من غرایب الصلاح و العبادة

اما والد مرحوم در سن بیست سالگی بعد از تحصیل بسیاری از مطالب علمیه نزد مولانای فاضل ملاحسن شیخ الاسلام گیلانی بشوق ادراك صحبت فضلای عراق باصفهان آمده در مدرس استاد العلماء آقا حسین خوانساری(۱)علیه‌الرحمه که مآثر فضایل و مناقبش از غایت اشتهار بی نیاز از اظهار است باستفاده مشغول شدند و فنون ریاضیه را در خدمت بطلمیوس زمان علامی‌مولانا محمد رفیع که برفیعای‌یزدی مشهوراست تکمیل نموده چنان استغراقی در مطالعه و مباحثه یافتند که محصلین راکمتر میسر آمده باشد و تا اواخر عمر بر همان‌منهاج بود جماعتی‌کثیره از اصحاب تحصیل ببرکت تربیت ایشان بمراتب عالیه رسیدند و درکتابخانه‌ایشان‌که زیاده از پنج هزار مجلد بودهیچ کتاب علمی بنظر در نیامدکه از اول تاآخر بتصحیح‌ایشان در نیامده باشدو اکثر محاشی بخط ایشان بود و قریب بهفتاد مجلد راکه از آن جمله تفسیر بیضاوی و قاموس اللغة و شرح لمعه و تمام تهذیب حدیث و امثال ذلك بود بقلم خود کتابت نموده بودمیفرمودکه من مکرر در شبانه‌روزی یکهزار بیت و زیاده نوشته ام خطی بغایت زیبا وواضح داشتند از ایشان شنیده ام‌که میفرمودند « والدم‌درحیات‌بودکه باصفهان آمدم و باین سبب‌که مبادا توطن اختیارکنم‌زیاده برقدر مصارف‌ضروریه بجهت‌من نمی‌فرستادند و آنراهم‌درعرض‌سال‌بچندد‌فعه میرسانیدند‌لهذا آن قدرکه‌میخواستم‌برای‌ابتیاع کتاب‌زرمقدور نبود بسیاری‌راخود مینوشتم‌بعد ازچندی‌که والدرحلت کرد اندیشه معاودت بلاهجان ازخاطرمحوشد –»

---

(۱) متوفی درسال ۱۰۹۹ در اصفهان

بالجمله در اصفهان مکانی خریده بر عمارتش افزودند و عازم سفر حجاز شده ازراه شام بطواف بیت الله الحرام مشرف شده ببغدادبازگشتند و چندی درمشاهد متبرکه عراق بسر برده باز باصفهان مراجعت نمودند و از اهالی آن جا حاجی عنایت الله اصفهانی را که از اتقیا و اخیار بود با ایشان موانست پدید آمد و صبیه خود را بایشان تزویج نمود اولاد منحصر درچهار پسر بود مولود نخستین این بیمقدار است و سه برادر دیگر یکی درکودکی و دو در عنفوان شباب در گذشتند

مجملا اگر در محاسن صفات و اخلاق کامله و علو همت وفطرت و قوت ایمان و کمال فضل و دانش آن علامه تحریر خوض رود سخن بدرازی کشد و بسا باشد که حمل بر مبالغه وحسن اخلاص این خاک سار کنند در هیچ فن از فنون علوم نبود که مهارتش بکمال نباشد و با این حال هرگز مباهات بعلم چنانکه رسم علما ست نداشتی و با ادنی کسی از اهل تحصیل و فرومایگان مصاحبانه سلوک کردی و با اینکه طول عمر بمباحثه و افاده گذراندی از جدل بغایت محترز بودی و این شیوه را مکروه داشتی هیچ یک ازافاضل را بحسن تقریر و شگفته طبعی ایشان ندیده ام علو نفسش چنانکه در نظر همتش دنیا را قدر کف خاکی نبود هرگز همت بر تحصیل مال و جاه دنیوی که ادنی تلمیذ او را باندك مسامحه بوجه اکمل میسر بود نگماشت و در طبع اندیشه فزونی و تن آسانی نداشت بارها شنیده ام که میفرمود « لقمه نان حلالی که رازق عباد قسمت ساخته ما را کافی است و داعی بر تحصیل دنیا اگر پرورش دیگران و ایثار برخواهند گانست بی ذلت نفس مومنه میسر نیست و نزد من سر سخاوت ها قطع نظر کردن و واگذاشتن آن چیزی است که در دستهای مردم است بایشان » هرگز مبادرت بآشنائی ارباب دول نکردی

و با جمعی از امرا و اکابر و اعیان که اخلاص داشتند و نهایت آداب مرعی میداشتند بزرگانه سلوك نمودی عبادت و ورعش بمشابه بود که در عرض بیست و پنج سال که با ایشان بسر برده ام هرگز فعلی که در شرع مکروه باشد از ایشان ندیده‌ام وبعد از نیم‌شب در هیچ حال چه درصحت وچه در مرض اورا بر بستر استراحت نیافته‌ام شش‌هفت سال پیش از فوت عزلت و خلوت بر مزاجش غالب آمده ترك‌مباحثه ومعاشرت نمود واصلا پیرامون انتظام امور معاش اهل خانه‌نمیگردید و این فقیر را درآن باب مختار ساخته گاهی بمطالعه مشغول میشد وبیشتر اوقات گریان بود و اکثر لیالی را بعبادت احیا می‌نمودسخن با کسی زیاده برضرورت نگفتی‌وسخن گفتن کسی را هم خوش‌نداشتی تا آنکه در سال هزار و یکصد و بیست وهفت هجری درسن‌شصت‌و نه سالگی امراض شدت‌کرد و ضعف مستولی شد صباحی که چاشتگاه آن رحلت کرد مرا طلبید و سفارش بازماندگان ونیکوکاری باایشان نمود پس فرمود(چنانکه مرا خشنودداشتی خدای از تو خشنود باد وصیت من بتو اینست که هرچند اوضاع دنیا را بروفق مرام نبینی وزمانه ناسازگار افتد باید که بمذلت رضا ندهی وتبعیت ودنباله‌روی اختیار نکنی چه عمر قابل آن نیست و در اصفهان اگر توانی زیاده توقف مکن که شاید از ماکسی باقی ماند)و این سخن‌رافقیر درنیافتم تا بعد از چند سال که فتنه و خرابی اصفهان پدید آمدپس فرمود (درلیالی‌وایام‌متبرکه بهرچه دست دهد و میسر آید مارافراموش مکن)بعد از ساعتی چند بعالم بقا ارتحال فرمودند مدفن ایشان در مقابر مشهوره بمزار بابا رکن‌الدین درجنب تربت عارف ربانی مولانا حسن دانشمند گیلانیست افاض‌الله تعالی علیه شآبیب‌الرحمة والغفران

واسکنه فی فرادیس الجنان چند بیت از مرثیهٔ که در فوت آن عالی مقام بقلم آمده بود ثبت افتاد

غزل

سپهر از مرگت ای صاف حقیقت بی صفا گشته
نمی ماند بسر کیفیتی مینای سالی را
کشیدی تا ز من دست نوازش ای چمن پیرا
مثل چون بید مجنون گشته ام آشفته حالی را
تو در پیرانه سر رفتی و من هم در غمت پیرم
بحسرت میکنم هر لحظه یاد خردسالی را
نهان ای عرش رفعت تا ندیدم در دل خاکت
ندانستم که پوشد خاک ساقل کوه عالی را
گسستی تا ز هم شیرازه تالیف جمانی
مثالی نیست در عالم هویدا بیمثالی را
بدل آه رسائی دارم از مجموعه آتش
ز خاطر برده ام یکباره مصرعهای خالی را

ولادت راقم من غرایب الحفظ

رغبت بانشا و شعر حادثه جسمانی ذکر برخی ازاساتید اعلام

اما مجمل احوال این بیمقدار ولادت در روز دو شنبه بیست و هفتم شهر ربیع الاخر بسال هزار و یکصد و سه هجریه در دارالسلطنه اصفهان اتفاق افتاده وهنوز چیزی از احوال ایام رضاع بیاد مانده چون چهار سال از عمر بر آمد والد مرحوم اشارت بتعلیم نمود در آن اوان مولانای اعظم ملا شاه محمد شیرازی علیه الرحمه که از اعلام روزگار بود وارد اصفهان و روزیکه در منزل والد علامه مهمان بود فقیررا بخدمت ایشان برای شروع تعلیم از روی تیمن حاضرنمودند

مولانای مزبور بعد از بسمله این آیات را سه نوبت تلقین فرمود
رب اشرح لی صدری و یسر لی امری و احلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی
وفاتحه خوانده نوازش فرموددر دوسال سواد خوانی وخطی میسر آمده
و شوقی مفرط بتحصیل حاصل شده هیچ شغلی نزد من مرغوب تر از
خواندن و نوشتن نبود کتب فارسی بسیار از نظم و نثر خواندم برسایل
صرف و نحو وفقه مشغول ساختند و بزودی فراگرفتم رساله چند از
منطق تعلیم کردند مرا بآن فن زیاده شوق وشعف پدید آمد و درست
اخذ کردم استادی که داشتم از ذکا و شوق من تعجب می نمودوتحسین
میفرمود و شوق افزونی میگرفت چون طبیعت موزون بود ازشعرلذتی
عظیم می یافتم وبگفتن میل میشد و مدتی مخفی بود چون استادمطلع
شد مرا از آن منع نمودی و والد مرحوم نیز مبالغه در ترك آن
داشتی و مرا صرف طبیعت یکباره از آن ممکن نبود چیزی که
وارد خاطر میشد مینوشتم و پنهان میداشتم

در سن هشت سالگی والد مرحوم اشارت بتجوید قرائت قرآن
نمود درخدمت مولانا ملك حسین قاری اصفهانی که از صلحای زمان
و درآن فن ممتاز اقران بود دو سال قرائت نموده چند رساله درآن
علم خواندم و از آن فراغ حاصل آمده حسن قرائت من مرغوب اسماع
شد پس والد علامه از فرط اشفاقی که داشت خود بتعلیم من پرداخت
شرح جامی برکافیه و شرح نظام بر شافیه و تهذیب و شرح ایساغوجی
وشرح شمسیه وشرح مطالع در منطق و شرح هدایه وحکمة العین
با حواشی و مختصر تلخیص و تمام مطول و مغنی اللبیب و جعفریه و
مختصر نافع و ارشاد و شرایع الاحکام در فقه ومن لا یحضره الفقیه در

حدیث و معالم اصول وچند نسخه دیگر در خدمت ایشان خوانده‌ام
وهم در صغر سن والد مرحوم مرا بخدمت عارف حقایق ومعارف قدوه
مشایخ کرام شیخ خلیل الله طالقانی قدس الله روحه که در آن وقت است
از عزلت گزیدگان آن دیار بود برده خواهش تربیت وارشاد نمود
قریب به سه سال بخدمت ایشان میرسیدم اگرچه کتابی بخصوص درخدمت
او نخوانده‌ام لیکن هر روزه مطلبی ومسئله بر کاغذی بخط خودنوشته
میدادند و آنرا تعلیم می فرمودند ومرا معلوم نبود که آن عبارت ازچه
کتاب است و در اصلاح و تزکیه نفس ناقص چندان التفات و مبالغه
مینمودند که زبان از بیان این قاصر و دل از ادای شکر ایادی وحقوق
آن عارف کامل عاجزاست الحق اگر قصور استعداد من نبودی هر آینه
برکات تربیت و انفاس آن بزرگوار بمقامی که بایست رسانیدی وی از
اکابر مشایخ عارفین وجامع علوم ظاهر وباطن بود اگرخواهم که شمهٔ
از حالات ظاهر وکرامات و مقامات و مجاهدات وضبط اوقات وطور
معاش آن عالی مقام را شرح دهم کتابی شود بالجمله چون طبع ایشان
موزون و احیاناً بگفتن شعر رغبت می نمود و مطلع بمیل من بسخن
بود از آن چندان منع وزجر نمی‌فرمود بلکه گاهی امر بخواندن چیزی
که گفته بودم می کردند و تخلص بلفظ « حزین » از زبان گهربار
ایشانست این رباعی از اشعار آن قدوه کرام ثبت افتاد

رباعی

ای شوخ بیادر دل درویش نشین   کان نمکی بر جگر ریش نشین
درهجر تو داما نم گلستان شده است   یکدم بکنار گشته خویش نشین

ودرهمان آوان ایشان برحمت حق پیوستند پس از آن والد علامه

سفارش تعلیم و تربیت فقیر بفاضل عارف شیخ بهاءالدین گیلانی که از تلامذه سیدالحکماء میر قوام علیه‌الرحمه و از گوشه نشینان و جامع فضائل صوری و معنوی بود نمود چندی در خدمت او تحصیل نموده قدری از کتاب احیای العلوم و رسائل اسطرلاب و شرح چغمینی خواندم و والد مرحوم مرا اشارت بمطالعه کتب اخلاق میفرمود و جمعی از مبتدیان اهل تحصیل هرروز حاضر شده قدری اوقات صرف مباحثه ایشان نموده آنچه را اخذ نموده بودم با ایشان تکرار میرفت و حق تعالی برکت و وسعتی در اوقات من کرامت فرموده بود و با وجود اشغال کثیره فرصت تنگی نمی نمود و شوق مباحثه و مطالعه چنان مرا بیقرار داشت که التفات بلذات نداشتم مکرر در شبها از کثرت بیداری من والدین را ترحم آمده مرا نصیحت و التماس باستراحت میکردند وسود نداشت وآنچه‌را بدرس نمیخواندم بمطالعه اخذ نموده مواضع مشکله را ازوالد سوال میکردم وآنمقدارازکتب مختلفه و فنون متشتته که در اندك مدتی بمطالعه من درآمد مگر قلیلی از علمای متتبع را میسر آمده باشد و با اینحال رغبتی موفوره بطاعات و عبادات بود و لذتی عجیب از آن مییافتم ولیالی وایام‌جمعه و اوقات متبرکه را مصروف باحیاء ومواظبت باذکارو دعوات ماثوره مینمودم و بسیاری از نوافل و سنن عملیه ضایع نمیشد و دل راطرفه رقت وصفائی و سینه را انشراحی بود و ذکر آن احوال چنانکه بود نتوانم کرد وآنچه گفتم ازمقوله ذکر النعیم من بضایع المساکین است افسوس چه دانستم که کار باین درماندگی و دلمردگی

و افسردگی که اکنون کشیده خواهد کشید و کام بلذت خودگرفته را باید با اینهمه تلخی و زهر جانگداز ناکامی ساخت

و بت بلیل ساورتنی غسیلة — من الرقش فی انیابها السم ناقع

حسرت بی پایان وغم جانگزای اینست که درین یکدو نفسی که باقیمانده باشد دیگر امید بهبود و اهتزاز نفحه مقصود نیست

کو فصل بهاری که زمی کام بر آرم — چون شاخ گل از خرقه خود جام بر آرم

صدق امیرالمومنین علیه‌السلام حیث قال **احذروا فرار النعیم فما کل شارد بمردود**

آسایش است آنچه بخاطر نمیرسد — آن روزگار نیست که این آرزو کنم

وهم درآن اوان از برکت تقوی وورعی کـه مـرزوق شده بود مرا در مسائل فروعیه عملیه که مواضع خلاف فقها بود اضطرابی وحیرتی رویداد وخاطر مطمین بفتاوی فقها ومعمول بین الناس نمیشد و درآن باب خوض عظیم کردم واحادیث را اصل ومأخذ دانسته بسیاری از کتاب تهذیب الاحکام شیخ طوسی را درمدرس مجتهدالزمان آقاهادی خلف مولانا محمد صالح مازندرانی علیه‌الرحمه استفاده نمودم و نظـر در رجال حدیث واستادان کردم ورجوع بکتب استدلالیه فقها وتشخیص طرق استنباط ایشان نمودم وبرکتب فروعیه حدیث گذشتم ودرآن باب جهد موفور کردم تاآنکه در مسایلی که مرا محتاج الیه ومعمول به بود بقدر وسع اطمینانی حاصل آمد وازتقلید محض خاصه باتخالف آراء و عدم عصمت احدی ازمفتیان که مدحض اقدام استوموقف حیرت فی الجمله رهائی حاصل آمد ودرآن اوان بعدازنیم شب که والد مرحوم برمیخاستند پیش ازآنکه بنوافل مشغول شود تفسیر صافی راکه ازمصنفات فاضل مبرور مولانا محمد محسن کاشانیست نزد ایشان قرات کرده باتمام رسانیدم وبا

کثرت مشاغل تحصیل و وظائف مرا شوقی موفور بصحبت مستعدان و موزونان بود وباجماعتی از آن طائفه مختلط بودم روزی در منزل والد علامه مجمعی از مستعدان منعقد بود مراهم درآن مجلس طلبیدند واز هرجا سخنان درمیان بود یکی از حاضران این بیت ملا محتشم کاشی را برخواند •

ای قامت بلندقدان درکمندتو رعنائی آفریدهٔ قد بلند تو

وبعضی از حضار تحسین بلیغ نموده والد مرحوم فرمود که دیوان ملامحتشم بنظرمن درآمده شاعری بآن استاد است اما کلامش بی نمك است و آنمقدار از حلاوت که تدارك بی نمکی کند ندارد باآنکه نمك درسخن شاید که گلوسوزتر باشد از حلاوت چنانکه از همین مطلع بلند او این معنی مستنبط تواند شد دیگر تنها مصرع اخیر درست افتاده مصرع اول بطبع مأنوس نمیشود چه قامت را درکمند افتاده گفتن با سلیقه راست نیست اگر لفظ قامت نبودی وگفتی ای که بلند قدان در کمند تو اند این کلام پسندیده بودی حاضران تصدیق نمودند پس متوجه من شده فرمود میدانم که از شاعری هنوز باز نیامدهٔ اگر توانی درین غزل بیتی گفت بگو همان لحظه مرا مطلعی بخاطر رسید وچون نظر ایشان باز بمن افتاد دریافتند که چیزی بخاطرم رسیده فرمود که اگر گفتی بخوان وحجاب مکن این مطلع بر خواندم

صید از حرم کشد خم جعد بلند تو فریاد از تطاول مشکین کمند تو

حاضران از جادر آمدند وآفرینها گفتند تاایشان در تحسین بودند مرا بیت دیگر بخاطر رسیده بر خواندم

شد رشك طور از آمدنت کوی عاشقان بنشین که باشد خردهٔ جانها سپند تو

درین مرتبه والد علامه نیز از جادر آمد وتحسین کرده فرمود که آنچه میگفتم در شعر ملا محتشم نیست درین هست بیت دیگر بر خواندم

مشکل شدست کار دل از عشق و خوشدلم شاید رسد بخاطر مشکل پسند تو

وهمچنین باندك تاملی بیت دیگر میگفتم تاغزل تمام خواندم حضار گفتند که این طرز شعر بدیهه گفتن امروز مقدور نیست ووالد فرمود که الحال ترا اجازت شعر گفتن دادم امانه آنمقدار که وقت ضایع کنی وقلمدانیکه در سر کار خود داشت برای نوشتن این غزل مرا انعام فرمود

در همان اوان مرا حادثه سخت رسیده فترتی در احوال پدید آمد جوش بهار وخرمی روزگار بود باجمعی یاران خود بصحرا رفتم واسب تاختم اسب در دویدن بیفتاد واستخوان دست راست من کوفته شد و تا یکسال باصلاح نیامد استادان ماهر معالجه ها میکردند ورنجی صعب کشیدم وپس از چندی که وجع تسکین یافته بود همچنان بیکار وبارگردن بود چون خوی بنوشتن داشتم قلم بدست چپ گرفته مسوده میکردم ودرآن مصیبت واندوه شعر بسیاری گفته ام از جمله مثنوی ساقی نامه است که افتتاح آن اینست

خدایا توئی آگه از راز و بس بهشت از تو دارند پاکان هوس
من و مستی وکنج میخانهٔ بیا زادیم خط پیمانهٔ

تخمیناً یك هزار بیت است بغایت سنجیده ومستانه گفته شده تا آنکه حق تعالی از آن درد و الم صحت بخشید و پراکندگی بجمعیت گرائید

داشت باوالد مرحوم مربوط بود تارحلت نمود طبعش بگفتن شعر رغبت نمودی از ایشانست

فصل گل و موسم بهار است گلزار برنك و بوی یار است
بیتو شب ماه تیره روزان چون چشم سفید گشته تار است

دیگر مرحوم مولانا شمس الدین محمد است خلف فاضل مجتهد مولانا محمد سعید گیلانی وی از جمله مستعدان و جامع کمالات صوری ومعنوی بود بعد از تحصیل بسیاری از فنون علمیه ذوق سلوك وریاضات بر اوغالب شد و طرفه شوری و استغراقی ویرا فرو گرفت ترك علوم ظاهریه نموده بحاجی عبدالقادر عاشق آبادی اصفهانی که خود را از مشایخ زمان میدانست و مریدان داشت نسبت ارادت درست کرد و در حیات والد خود در عنفوان شباب در گذشت و پس از مدتی والدش که از اعاظم علما بود رحلت نمود با والد فقیر ایشانرا مودتی قدیم بود پسر دیگر مولانا محمد سعید مذکور آقامهدیست که از دانشمندان ودر ریاضیات مهارتی بکمال دارد شنیده میشود که تا حال در حیات و بلاهجان سکنی نموده دیگر جامع الکمالات مولانا حاجی محمد گیلانی است وی از مشاهیر طلبه و بغایت حمیده خصال بود در اصفهان توطن اختیار کرد ودر خدمت مجتهد مرحوم مولانا محمد باقر خراسانی که از اعاظم علما بوده تحصیل نموده بود و در شعر سلیقه مستقیمه داشت اشعارش مشهور است در هر ماه یکدو نوبت بمنزل والد آمده چند روز توقف مینمود الحق بغایت هموار و پرهیزکار بود دراصفهان رحلت کرد این چند بیت از اشعار اوست

مثنوی

از گداز شمع باشد شعله را پایندگی
میکند از پهلوی مظلوم ظالم زندگی
نه بکار خویش آیم نی بکار دیگری
چون چراغ روز میسوزد مرا این زندگی(۱)

ایضاً

دل روشن بتقریب هوس عشق آشنا گردد
اگر خواهد که آب آتش شود اول هوا گردد
چنین گر خواهش پیکان تیر اوست جانم را
پس از مردن غبارم سنگ‌سنگ آهن ربا گردد

وله

صبحدم در پای خم آمد مرا مینا بسنگ
درچنین وقتی نیامد هیچکس را پا بسنگ

(۱) چون این قافیه تکرار می‌شود شاید کلمه «سر زندگی» بجای این زندگی بوده (ناشر)

توصیف اصفهان با ذکر شمهٔ از محاسن

دار السلطنه اصفهان

ودر اصفهان آنمقدار از افاضل ومستعدان بودند که اگر استیفای اسامی ایشان شود بطول انجامد والحق بآن جامعیت مصر اعظمی در معموره عالم نتوان یافت

دیار بها حل الشباب تمیمتی
واول ارض مس جلدی ترابها

هوائی بآن اعتدال وقوت ولطافت وآبی بآن گوارائی وشهری بآن شکوه ورونق ولطافت ونزاهت وکثرت عمارات عالیه وآثار قدیمه وجدیده وانبوهی ناز ونعمت درربع مسکون نشان نداده اند ۰ همانا تربیت وتکمیل نفوس وابدان انسانیه از تأثیرات آن سر زمین است همیشه منشأ افاضل واکابر ومستعدان و هنرمندان بوده وهر قدر در توصیف خصایص جمیله آن کوشیده شود هنوز ناگفته مانده اگر هوشمند جهاندیده آفاق گردیده بآن بلده رسیدی واقامت نمودی عمر وفرصت یافتی هر آینه بخصوصیات وجهات امتیاز آن بر کل جهان آگاه گشتی ۰ حسن معیشت درآن برای فقیر وغنی ومسافر ومجاور یکسان وتحصیل هرکمالی وهر گونه نعمتی میسر وآسان ۰ اهالی آن از هرطبقه بفراست وذکا ومردی ومردمی ومروت آشنا ۰ جمهور خلقش بحلیه حیا و عفاف ورغبت بطاعات و مرضیات آراسته ۰ مدارس ومعابد بیشمارش طول لیالی وایام بریاضت وعبادت سعادتمندان وحق طلبان معمورو به برکت معدلت سلاطین هوشمند دین پرور ومآثر علماء واکابر فیض گستر در طبایع قاطبه عوامش هراسم وقوانین ستوده وروشهای پسندیده متطبع

و معمول وامور مکروهه و اعمال مذمومه بغایت نادر ومستور بود حکیم شفائی شاعر مشهور در یکی از مثنویات خود بقدروسع توصیف آن نموده و گفته :

مثنوی

گردون پدر است و مادر ارکان — فرزند به از پدر صفاهان
محکم چو بنای دوستداری — در کنگره‌اش فلک حصاری
پر پیچ و خم است ازان حصارش — کاندر شکم است روزگارش
چه شرق و چه غرب را دراوجای — یك کوچه گرفته هردو ماوای
از غایت بسط آن معظم — صد وقت شود دراو بیکدم
یك خانه طلوع بامدادست — یك کوچه شب سیاه زادست
صد بار بر اوج سر کشد مهر — کش جای دگر نهان بود چهر
زان آب و هوا تبارك الله — کافشانده اوست جان آگاه
فطرت گل کس مبوی خارش — ادراك گیاه کشت زارش
بر درگه این جهان حکمت — یونان باشد گدای فطرت
هر کوچه معلمی ستاده — هر گام فلاطنی فتاده
با زاریگان (۱) او خردمند — هم عقده گشای و هم رصد بند
او باش مجسطی آفرینند — اطفال بشفا در آستینند
انهار بهشت اگر چهار است — خلدیست که نهراو هزاراست

تا آنکه ازآسیب عین‌الکمال وحادثه روزگار بآن مصر اعظم ازخرابی و ویرانی وپراکندگی ساکنان و دودمانهای قدیم رسید آنچه رسید

شعر

ولابد ان تلقاك یوماً منیة — سواء علیها ان تجور و تعدل
از روی یار خرگهی ایوان همی بینم تهی
وز قد آن سرو سهی خالی همی بینم چمن

---

(۱) بازاریگان جمع کلمه «بازاری» وتعبیر غیر مأنوسی است (ناشر)

برجای رطل وجام می گوران نهادستندپی
برجای چنگ وناي ونی آواززاغست وزغن
بنوا قصوراً و في تحت الثری سکنوا
ما بال ملکهم یحویهم الکفن

وهنوز هم که خرابی آن مصرجامع بنصاب کمال رسیده بهترین معمورهای عالمست کسی که اوضاع سابقه آنرا مشاهده نکرده باشد چون بآن دیار درآید چنان پندارد که چیزی کاسته نشده واگرطغیان تعدی ونیران ظلم عاملان اندك پستی گیرد بکمترمدتی بهرونق وحالت نخستین بازآیدوازاطراف جهان محط رحال رجال شود عمرهاالله تعالی بالعدل والانصاف

نهضت راقم

در خدمت والدمرحوم از اصفهان بگیلان وذکرمعدودی ازافاضل معاصرین رحمهم الله ورود بلاهجان

مجملا والدمرحوم را بشوق ملاقات برادر و ذوی‌الارحام اراده رفتن بلاهجان ازخاطر سر برزد ومرا همراه گرفته بآنصوب نهضت نمودند و درهرمنزل بعد ازنزول الهیات شرح تجرید وزبدةالاصول رادرخدمت ایشان می خواندم واز افاضل واعلام که درآن سفر ملاقات شده فاضل محقق میرزا حسن خلف مرحوم مولانا عبدالرزاق لاهجیست در دارالمؤمنین قم که موطنش بود در سن کهولت واواخر حیات سعادت خدمت ایشان یافته‌ام در علم و تقوی آیتی بود مصنفات شریفه دارد چون شمع یقین درعقاید دینیه وجمال‌الصالحین در اعمال ورساله تقیه و غیر آن

دیگر از افاضل حاجی محمد شریف بود همدران بلده بخدمت ایشان

رسیده ام حاوی فنون ومشربی بغایت صافی وذوقی کامل داشت
دیگر از افاضل سید العلماء میر محمد ابراهیم قزوینیست جامع
معقول ومنقول وازاتقیا بود در دارالسلطنه قزوین ایشان را دیده ام
دیگر سید الافاضل میرزا قوام الدین محمد سیفی قزوینیست
فاضلی نحریر خاصه در فنون منقوله امام بود شعر عربی و فارسی
نیکو گفتی وبغایت ستوده خصال بود هم درآن بلده ادراك صحبت
ایشان نموده ام واین هردو سید عالیشان تاچند سال قبل ازین در
حیات بودند و درگذشتند
بالجمله چون وصول بلاهجان روی داد درمنازل قدیمه نزول وبخدمت
عم عالیمقدار و سایر افاضل و اعیان ومستعدان آن دیار رسیدم
قریب بیك سال در آنجا بسر رفت و جمعیتی تمام داشتم و والد
مرحوم بمذاکره ومباحثه مشغول بودند ودر آن مجلس از مستفیدان
بودم و باشارت والد رساله خلاصة الحساب را در خدمت عم
مرحوم استفاده نمودم وگاهی بمواضع دلگشا ومنزهات آن ولایت
بسیر و تفرج رفته مکانهای دلکش بنظر میرسید و صحبتهای خوش
روی میداد

ذکر شمهٔ از احوال مملکت گیلان

مجموع ولایات گیلان خاصه بلده لاهجان در سبزی و خرمی و
معموری ووفور گل ولاله وکثرت میاه وانهار و تشابك اشجار و
اثمار گرم سیری وسرد سیری در ربع مسکون بی عدیل و نظیر
است عالمیست جدا که مشابه آن یافت نشود شهر های معتبره
معموره و عمارات عالیه مزینه وقلاع متینه دارد واز قدیم الایام

باز همیشه معمور و مسکن سلاطین ذی شوکت بوده اغلب در میانه سه پادشاه صاحب دستگاه انقسام داشته هوائی در غایت رطوبت واعتدال دارد وحسن معیشت وتنعم خلقش بدرجه کمال و از اکثر ممالك عالم ممتازاست‌در جمیع ماکولات واقسام ملبوسات و اصناف ضروریات آن ملك را هیچ گونه حاجت بخارج نیست و آنچه در اکثر ممالك حاصل و مهیا نتواند شد آنجا میسر و سهل الحصول و بیقدر و بهاست در اکثر بیشه‌های آن ازتزاحم اشجار محال عبور طیور و وحوش نیست و قوت نامیه بحدیست که یك قطعه سنگ در کوهسار و کف خاك در صحرای آن که ساده از گل وگیاه واشجار باشد نتوان یافت واز کثرت درختان بی خزان چون شمشاد و آزاد و نارنج وترنج و امثال ذلك همیشه کوه و صحرا زمردی فامست و شوارع بلاد و قصباتش باوجود از دحام پیاده وسوار همیشه پر گل وگیاه کثرت مکانهای خوش وشگار گاهش از تعداد بیرون و اقسام صید بری وبحری آن از حوصله شمار افزون است مردمش بوفور ذکا و هنر مشهور وبه پرهیز کاری وغریب پروری معروف اند همیشه آن دیار مشحون به دانشمندان واعلام روزگار بوده اما چون قریب بساحل بحر خزر واقع شده اغلب اینست که پس از قرنی بسبب عفونت هوای دریا علت و با کم یا بیش در آن بلاد سرایت نموده جمعی تلف میشوند و رطوبت هوایش نیز چون زیاده است بنوعیکه شب از کثرت شبنم خوابیدن زیر آسمان دشوار است بسا باشد که بطبع مردم بیگانه زیاده ملایمت نکند

مراجعت باصفهان

ذکر بعضی از افاضل اساتید اعلام

بالجمله والد مرحوم بعد از دیدن یاران و تنسیق اراضی املاك موروثی که وجه معاش بدان بود عازم معاودت باصفهان شدند و در خدمت فیض مآب بودم و در عرض راه رساله تشریح الافلاك وچند ذخیره در هیأت تعلیم فرمودند تا باصفهان رسیده در آن بلده باز بشوقی تمام و جدی موفور بمذاکره و مباحثه مشغول شدم و روزگاری بجمعیت و آرام داشتم ودر مدرس فاضل نحریر میرزا کمال الدین حسین فسوی باستفاده تفسیر بیضاوی و جامع الجوامع طبرسی و امور عامه شرح تجرید پرداختم و نزد مولانای فاضل حاجی محمد طاهر اصفهانی که محدث و فقیه زمان بود کتاب استبصار شیخ طوسی و شرح لمعه دمشقیه قرائت کردم در آن زمان صیت دانش قدوة الحکماء شیخ عنایت الله گیلانی رحمه الله که در اصفهان بافاده مشغول بود و با والد مرحوم دوستی داشت مرا خواهان استفاده ساخت در خدمت ایشان منطق تجرید که از نفایس کتب منطق است با کتاب نجات شیخ الرئیس شروع نموده بانجام رسانیدم وتا آن حکیم دانشمند در اصفهان بود نسبت استفاده در میان بود پس عازم گیلان شده در قزوین رحلت کرد وی از تلامذه میر قوام الدین حکیم مشهور و در حکمیات وسایر فنون استاد وحادی مآثر حکما بود در تحصیل مراتب عالیه ریاضات عظیمه کشیده ذوقی عجب وملکه قوی داشت وفقهای ظاهر چون مورد التفاتش نبودند چنانچه رسم ایشان ست نسبتش بعقاید حکما وانحراف از شریعت مقدسه میدادند و حاشا

عن الانحراف

پس بخدمت سید المتبحرین امیر سید حسن طالقانی رحمه الله که از اعاظم علما واکابر عارفان بود رسیدم کتاب فصوص الحکم شیخ عربی مباحثه میفرمود باستفاده مشغول شدم و شرح هیاکل النور نیز در خدمت ایشان خواندم شفقتی عظیم بمن داشت در هیچ فنی از علوم نبود که استحضارش بکمال نباشد مسائل حکمت را بامشاهدات صوفیه انطباق داده علوی عظیم در اظهار مراتب ثلاثه توحید داشت قوت تقریر و مباحثه اش بمثابه بود که احدی از اصحاب جدل را نزد او یارای سخن گفتن نبود و اخلاص واستفاده فقیر وشفقت ایشان استوار بود تادر اصفهان رحلت نمود بعض طلبه ظاهر وی را نیز غایبانه بعقاید غیرمستفاده از شرع اقدس نسبت میدادند

والناس اعداء ماجهلوا

واز افاضل روزگار درآن بلده مرحوم مغفور آقا جمال الدین محمد خوانساری ولد اکبر علامی آقاحسین طاب ثراه بود و از غایت اشتهار بی نیاز از توصیف است فقیر اگرچه بسعادت استفاده از ایشان نرسیده ام لیکن مکرر شرف حضور مجلس ایشان در یافته در سن کهولت باصفهان رحلت نمود ودر جوار والد خود مدفون گردید روزگاری بافاده وعزت و احتشام گذرانیده بغایت مقدس وحمیده خصال بود

دیگر از علمای عالیشان آخوند مولانا محمد گیلانی مشهور به سراب بود وی از مجتهدین عصر وصاحب ورع وزهد تمام ومدتها

بود که در اصفهان متوطن شده بافاده مشغول و روزگاری مهیا داشت با والد مرحوم ایشان را الفت و صداقتی خاص بود مکرر فقیر بخدمت ایشان رسیده وتحقیق مسائل نموده در کبر سن رحلت نمودودرآن بلده مدفون شد

و درآن اوان فقیر را بتحصیل علم طب میل افتاد قدری ازکلیات قانون و بعض مقاصد آن فن را نزد جالینوس الزمان حکیم مسیحای مشهور که طبیبی دانشمند معمر بود وبمعالجه مرضی و تعلیم اطبای آن شهر می پرداخت استفاده نمودم شبی بمطالعه مشغول بودم وقت سحر والد علامه رحمه الله نزد من آمده و بنشست در اطراف من کتابهای طب بود وبآنها مشغول بودم چون سؤال نموده معلوم شد که بآن فن فرو رفته ام مرا از آن همه اهتماموغور در آن منع فرموده گفت اگر کسی‌را اعتماد بفرصت باشد آنچه طلبد رواست اما ترا آن یقین و اعتماد بطول مدت عمر از کجا حاصل آمده من میبینم که نفس تو بدن ترا میخورد میگدازد چنانکه شمشیر تیزنیام خود را میخورد و شخص چنین طویل العمر نتواند بود پس در آنچه اهم است بکوش این بگفت و بگریست و مرا نوازش ودعا نموده برخاست

پس از چندی بخدمت فاضل محقق میرزا محمد طاهر خلف میرزا ابوالحسن؟ قاینی که در ریاضیات واواسط حکمت نادره زمان بود رفته مدتی بتحصیل و تنقیح رسائل هیأت و شرح تذکره و تحریر اقلیدس وتحریر مجسطی وقوانین حسابیه پرداختم و فاضل مذکور تا ده سال قبل از این در حیات بود و رحلت نمود

استعلام و توغل راقم

در حقایق ادیان مختلفه و آرای متخالفه تا بید غریب

پس شوق باطلاع بر مسایل وحقایق ادیان مختلفه و اصحاب ملل پدید آمد و با علمای طبقه نصاری و پادریان ایشان که در اصفهان جمعی کثیر بودند آشنا و مختلط شدم و مقدار دانش هر یك آزمودم یکی از میان ایشان امتیاز داشت واو راخلیفه آوانوس گفتندی عربی وفارسی نیکو دانستی وبمنطق و هیأت و هندسه مربوط بود وبعض کتب اسلامی نیز بمطالعه اش رسیده بود و شوقی به تحقیق بعض مطالب داشت و از خوف وعدم التفات علمای اسلام بآن طبقه از مقصود خود باز مانده بود صحبت مرا مغتنم شمرد و پس از چندی که از صفات و انصاف من آگاه شد اخلاص ومحبتی استوار پیدا کرد ومن انجیل از او آموختم وبه شروح آن پی بردم وتحقیق عقاید و فروعات ایشان بواقعی نمودم وبسیاری از کتب ایشان را مطالعه کردم و او نیز گاهی از من تحقیقات مینمود ومکرر به تقریرات مختلفه حقیقت اسلام را بر او تمام کردم واورا سخنی نماند وملزم شد لیکن توفیق هدایت بظاهر در نیافت تا وفات کرد

و در میان یهود سکنه اصفهان که ازعهد موسی علیه السلام بزعم خود ساکن آن شهرند شعیب نام اعلم ایشان بود او را مطمئن ساختم و مکرر پوشیده بمنزل اورفتم و اورا بمنزل خود آوردم واز او تورات بیاموختم وترجمه آنرا نویسانیدم واز حقیقت آنچه در دست ایشان است آگاه شدم لیکن آن طبقه را بغایت عدیم الشعور واز تمیز وفکر بیگانه یافتم غباوت وتصلب ایشان را در جهل پایانی نیست

وهمچنین باختلافات مذهب اسلام پرداختم و کتب هر فرقه وسخنان هریك را پی بردم ومنصفانه ومشتاقانه ملاحظه کردم و ازهرفرقه هرجا کسی میبافتم که ربطی بمذهب خود داشت با او صحبت میداشتم و استعلام مقاصد وسخنان او مینمودم و در این وادی مرا با ارباب آرای مختلفه آن مقـدار گفت وشنود رویداده که خدا داند و درضمن این مشاغل کتب متداوله را درس میگفتم وحواشی و تعلیقات مینوشتم و بتقریبات رسائل منفرده در تحقیقات مختلفه تحریر مینمودم واکثررا اول بنظر فضلای آنفن رسانیده اطمینان حاصل میکردم و همه مورد تحسین ایشان میشد و از برکت تأیید الهی تا این زمان هرگز نشد که در موضعی از مصنفات من سقمی وخطائی ظاهر شود ومن الله التأیید وبه الاعتصام

سانحه انجذاب نفسانی سانحه احسانی

و در آن ایـام ازحوادث و واردات غریبه جذبه حسنی وشیوهٔ زیباشمایلی بود که دل را شیفته ساخت

بنمودمی نشانی زجمال دوست لیکن
دو جهان بهم برآید سر شور و شر ندارم

زاویه نشینان کاخ دماغ را طرفه شوری در افتاد واز دل بیقرار فتنه وآشوبی برخاست

ما درس سحر درسر میخانه نهادیم — اوقات دعا در ره جانانه نهادیم
درخرمن صد زاهد عاقل زند آتش — این داغ که مابر دل دیوانه نهادیم

عندلیب دل شوریده حال بکلبانك بلند این پرده سرائیدن گرفت

فاش میگویم واز گفته خود دلشادم
بنده عشقم واز هردو جهان آزادم

نیست براوح دلم جز الف قامت یار
چکنم حرف دگر یاد نداد استادم

طرفه تر آنکه دل افتادگان وخاك نشینان آن سرکوی از چندو چون بیرون بود واین بیت ورد زبان من

ای گل همین معرکه بی تو گرمست
هنگامه صد سوخته خرمن بتو گرمست

شبی باجمعی از یاران موافق و دوستان صادق بباغی رفتم مولاناعلی کوساری اصفهانی خطاط مشهور که جامع کمالات صوری ومعنوی ونادرهٔ روزگار بود و درحسن صوت و سرائیدن نغمه‌اش ثانی معجزه داودی حاضربود نیم شب پرده سازکرده نخست این بیت خواندن گرفت .

امشب بیا تا در چمن سازیم پر پیمانه را
توشمع وگل را داغ کن من بلبل وپروانه را

این سوخته را حالی پیش آمد که تقریری نیست هزاربار کالبد عنصری را سلطان روح تهی ساخته باشدو تاصبح ترانهٔ او همین بیت بودمیگفت و خاموش میشد و پس ازلحظه همان سرائیدن میگرفت

پس از چندی مرا عارضهٔ صعب پیش آمد شبی وجعی در مفا صل پدید آمد وصبح شدت نموده تمام مفاصل بدن را فروگرفت و ازحرکت باز ماندم جمعی از اطبا بمعالجه آمدند و تجویز تعریق وآشامیدن چوب چینی کردند و برمن بسبب هجوم هموم و احزان دشوار بود از جمله اطبا میرزا شریف خلف حکیم جلال‌الدین مشهورکه از حذاق اطبا و بحلیه حلم و صلاح آراستگی داشت تعهد معالجه بتدبیرات دیگر نمود ومشغول شد دو سه روز چون براین بگذشت طبیب مزبور خود بهمان آزار مبتلی شده بربستر افتاد و من در آن حال غزلی گفتم که مطلع آن اینست

مطلع غزل

بجرم عشق اگر کشتی مرا ممنون احسانم
گناه زاهد بدرد یارب چیست حیرانم

و ازاین غزل است

کتاب عشق لوح دل بود در مکتب هستی
نکو کردی بسطر تن کشیدی خط بطلانم

پس از دوماه حق‌تعالی از آن‌وجع مزمن شفا بخشید و باز بتعلیم‌پرداختم

تدوین دیوان اشعار

ذکر خلاصهٔ ادوار میر عبدالغنی مرحوم

در اثنای آن آزار چون معطل مانده بودم شعر بسیاری گفتم و قدرت بر نوشتن نداشتم دیگران مینوشتند و آن اشعار را الحق دردی و اثری دیگراست پس اشعاری که از بدایت تا آن اوان جمع آمده بود فراهم آورده دیوانی مرتب شد مشتمل برقصاید و مثنوی و غزلیات و رباعیات و تخمیناً هفت هشت هزار بیت و آن اول دیوان این‌خاکسار است و درمیانهٔ مستعدان متداول‌شد ورغبت بگفتن وصحبت شعرا‌ازونی گرفت و شعر درست مستحسن را در مذاق من طرفه تأثیری بود

و از آن همه موزونان وسخنوران که صحبت ایشان را دریافتدام یك‌کس را دیده‌ام که بجمیع اطوار وعوالم شعرفارسی چنانچه باید میرسید و حق سخن اورا ادا میتوانستی کرد و دیگری را تـا این زمان در پایه او ندیده‌ام وی میرعبدالغنی تفرشی است از احفاد فـاضل مرحوم میر عبدالغنی تفرشی تلمیذ میرزا ابراهیم همدانی مشهور که در عهد شاه عباس ماضی از مستعدان بوده و درگذشته بالجمله این‌میرعبدالغنی که‌از

دوستان ومعاشران فقیر بود بمضمون الولدالحر یقتدی باباءالغر باوصاف کمالات آراسته سلیقهٔ در نهایت استقامت وفطرتی بغایت عالی داشت اکثر متداولات علمیه را طی نموده در شعور و ذکا وذوق و وجدان آیتی بود اگرچه شعر بسیار کم گفتی چنانچه مجموع افکار ابکارش بیك صد بیت نرسد اما چنانکه باید گفتی متانت و حلاوت و کیفیت سخنش را نسبتی باشعار همکنان نبود و در نکته پروری ودرسخن‌رسی نظیر اورا ندیده‌ام تساوی درحیات بود فقیر بذوق سخن سنجی او شعر بسیاری میگفتم و اورا با من عظیم‌الفتی بود و این رباعی از ایشان‌است

رباعی

دل‌جز تو بدیگری نه بستیم عبث   عمری بره وفا نشستیم عبث
در کوی‌تو قرب هرسگی بیش از ماست
ما اینهمه استخوان شکستیم عبث

تا آنکه درشباب باصفهان درگذشت و داغ فراق بر دل احباب گذاشت اللهم اغفرله واجعله عندك فی اعلی علیین

حرکت راقم حروف

از اصفهان بدارالفضل شیراز ذکر بعض دیگر از اساتید اعلام و افاضل کرام

پس بتقریب نهضت چند کس از دوستان ویاران آزاده بصوب دارالافاضل شیراز مرا هم شوق دیدن آن بلده گریبان گیر شده بعد از التماس اجازت از والدین روانه آنصوب شدم وبآن بلده رسیده صحبت افاضل واعیان ومستعدان آنجا دریافتم وبآن سرزمین مرا انسی والفتی پدید آمد وتا بوده‌ام وقت من خوش‌بوده

دارالملك شیراز از بلاد معتبره فارس وتابوده چه در اسلام

و چه پیش از اسلام مجمع ومسکن افاضل ومؤیدان بوده اگر چه در آب وهوای آن قوت ولطافت چندان نیست اما باعتدال است و بغایت معمور و موفور النعم معابد و مدارس و بقاع الخیر در آن بسیار و گوشه های بکیفیت دلنشین دارد و شیخ سعدی شیرازی فرموده

اگر مصر وشام است اگر برو بحر
همه روستاق است شیراز شهر

بالجمله مولانای اعظم استاد العلماء مولانا شاه‌محمد شیرازی رحمه‌الله در آن شهر بود بسماع کتاب اصول کافی در مدرس ایشان مشغول شدم و اکثر اوقات شبانه روزی در خدمت او استفاده میکردم و نسبت بمن اشفاقی عظیم داشت فاضل مذکور از نوادر روزکار بود تتبعی عظیم وحفظی قوی وعمری طویل داشت ادراك صحبت بسیاری از علماء و اکابر عرفا نموده اکثر ممالك عالم را دیده بود ودر تحصیل مراتب عالیه وتکمیل نفس ریاضتها کشیده بمشایخ واولیاء اخلاصی عظیم داشت وبغایت ستوده اخلاق و کریم الذات بود قریب بیکصد و سی سال عمر یافت و همه را صرف نشر علم وحق طلبی و خیر خواهی عباد نمود و چند رساله در حدیث و حکم و تصوف از مصنفات او است تا آنکه بعد از چندی از ورود فقیر بآن بلده رحلت کرد

دیگر از افاضل آن شهر مولانای محقق جامع المعقول والمنقول آخوند مسیحای فسوی علیه الرحمه بود و بتدریس اشتغال داشت وی اعظم تلامذه آقا حسین خوانساری و قدوه فضلای عهد وبحدت ذهن و حسن سلیقه و به تجرد در جمیع علوم اشتهار داشت و منصب شیخ

الاسلامی فارس بخدمتش مرجوع و مدرسش مجمع طلبه آفاق بود مدتی در خدمت ایشان بمذاکره ومباحثه پرداختم و طبیعیات شفاو آلهیات شرح اشارات وحواشی قدیمه وجدیده وغیر آن استفاده نمودم تاآنکه ببلده فسا رفته برحمت ایزدی پیوست و الحق از نحاریر فضلای عالیشان بود فکری رسا وسلیقه مستقیم و طبعی شگفته داشت در شعر عربی وفارسی ومعما ومنشآت عربی وفارسی نهایت قدرت یافته بود قصائد عربی در مدح امیرالمومنین علیه السلام دارد و بغایت بلیغ گفته و در فارسی اشعار شایسته شوخ دارد معنی تخلص ایشان است

شد گرم جگر سوزیم آن راند شرابی
مستیش بران داشت که گردید کبابی
از تربیت آب حیات گل رویش
فرداست که آن سیب ذقن گشته گلابی

دیگر از مشاهیر فضلای آن بلده مولانا لطف‌الله شیرازی علیه الرحمه بود وی از فحول علماء وتلمیذ فاضل عارف مولانا محمد محسن کاشانی رحمه‌الله بود بخدمت ایشان رفته مدتی باستفاده حدیث ومعارف دیگر گذشت و بعد از گذرانیدن کتاب وافی که از مصنفات ملا محسن مرحوم است اجازتی مفصله بجهت فقیر مرقوم فرموده بود تا آنکه در سن کهولت در گذشت

دیگر از افاضل آن دیار عارف معارف مولانا محمد باقر مشهور بصوفی بود بغایت دانشمند و عرفانی بکمال داشت در خدمت ایشان کتاب تلویحات شیخ اشراق و قدری از قانون خوانده‌ام هم در آن بلده بعالم بقا پیوست

دیگر از اعلام آن مقام شیخ محمد امین شیرازی بود بحلیه علم و سداد آراسته مکرر باایشان صحبت داشته‌ام بعد از افاضل مذکوره در حیات بود و در گذشت

دیگر از افاضل ومعارف آن شهر جامع الفضایل مولانا محمد علی مشهور بسکاکی بود موحدی دانشمند ومدرس مدارس شیراز و در فنون علوم مهارت داشت واز تلامذه مولانا شاه محمد وآخوند مسیحای فسائی ودیگران بود نسبت ارادت بسلسله مشایخ درست نموده در لباس ایشان میزیست بغایت عالی فطرت وصافی طویت وخجسته اخلاق بود وقبولی عظیم در دلها داشت پیوسته دوستی و مصاحبت با فقیر مینمود تا آنکه در استیلای افاغنه بشیراز درجه شهادت یافت شعر بغایت نیکو گفتی این چندبیت ثبت شد

دو عالم را جزای قاتل من ده خدای من
که بس باشد همین ذوق شهادت خونبهای من
بدن مصر وهوا فرعون و هامان نفس و من موسی
خیال و وهمها سحر و دلیل من عصای من
چو نفی نفی اثباتست از مردن نمیترسم
بقای من چو شمع کشته باشد در فنای من
گذشتن از سراب دهر دامن چیدنی دارد
ز آب هفت دریا تر نگردد پشت پای من

در نظم اشعار «شکیب» تخلص اوست

دیگر سید السادات والافاضل میرزا مهدی نسابه بود منصب شیخ الاسلامی بایشان مرجوع شد و بغایت جلیل القدر وسلسله ایشان درآن بلده بجلالات حسب ونسب مشهور اند بافقیر محبت

و الفتی تمام داشت و اولاد و احفاد آن سلسله همه از مستعدان و معاشران من بودند و آن سید عالیشان نیز در فتنه شیراز بدرجه شهادت فایز گردید

دیگر از مستعدان سکنه شیراز که با من انس تمام داشت میرزا ابوطالب شولستانی بود سلیقه درست واخلاق ستوده داشت بصحبت مستعدان ومذاکره علوم وعبادات میگذرانید و بعد از حرکت فقیر از آن ولایت باصفهان تادرحیات بود همیشه ابواب مصادقت ومکاتبات مفتوح داشت وبسیاری از اشعار فقیر را جمع نموده بود

وقتی در اصفهان مکتوبی از وی رسید و در ضمن آن سئوال از جمال الدین عبد الرزاق اصفهانی وپسرش کمال الدین اسمعیل نموده وخواهش محاکمه در شعر ایشان که آیا سخن کدام یك رجحان دارد فرموده ودرآن مکتوب مسطور بودکه در میان جمعی برسر این ترجیح مکابره است وطرفین رضابمحاکمه تو داده فقیر جواب او نوشته این قطعه منظوم ودر مراسله مندرج ساخته باوفرستادم

مثنوی

دوش از بر یاری که دلم شیفتهٔ اوست
وز شرح کمال خردش ناطقه لالست

آمد ببرم قاصد فرخنده سروشی
با نامهٔ عذبی که مگر آب زلالست

نثرش نتوان گفت که سلکیست ز گوهر
هر سطری از آن در نظرم عقده لئالست

بگشودم برخواندم وسنجیدم و دیدم
کز بنده رهی حاصل آن نامه سؤالست

کامروز درین ناحیه عاشق سخنانرا
غوغا بسر شعر جمالست و کمالست
القصه در این مسئله یاران دو گروهند
در حجت ترجیح یکی زین دو جدالست
این شعر پدر آورد آن شعر پسر را
یکسو نشد این مشغله امروز دو سالست
راضی شده اند آن همه یاران مجادل
کز کلك تو حکمی برسد وحی مثالست
بگشاد پی پاسخ سنجیده پر خویش
سیمرغ خیالم که سپهرش ته بالست
مجموعه آن هردو بدقت نگرستم
کر معجزه گفتن نتوان سحر حلالست
دیدم که دوات و قلم آن دو شهنشاه
در مملکت شوکتشان کوس ودوالست
آن هر دو بفضل آیت وبرهان وبلاغت
در حجله آن هر دو پریزاده خیالست
غرائی هر مطلع شان مهر سپهر یست
سیرابی هر مصرع شان تیغ مثالست
شعر شعرائی که قرینند بایشان
نسبت بگهر سنجی آن هر دو سفالست
در چنك دبیران قوی پنجهٔ قلمها
پر پیچ وخم از خجلت آن هردو چونالست

جمع آن همه اتقان بلطافت که نموده
پیش دهشان غاشیه بر دوش شمالست
هر صفحه زمشکین رقم آن دو گهر سنج
چون عارض خوبان همه خط و همه خالست
اما چو کسی دیده انصاف گشاید
این مطلع من آینه شاهد حالست
در شعر جمال ارچه جمالی بکمالست
اما نه بزیبائی ابکار کمالست
لفظش بصفا آینه شاهد معنیست
معنی بشکوهیست که طغرای جلالست
هر نکته سر بسته او نافه مشکست
هر نقطهٔ او شوخ تر از چشم غزالست
فیض رقمش از تتق غیب سروشست
مد قلمش در افق فضل هلالست
صد بار ز سر تا سر دیوانش گذشتم
لیلیست که سر تا بقدم غنج و دلالست
در روزه گر رشحه اویند حریفان
الحق رگ او بر قلمش بحر نوالست
استاد سخن گرچه جمالست ولیکن
تکمیل همان طرز و روش کار کمالست
تحقیق در اقوال دو استاد حزین را
این است که گفتیم وجز این محض جدالست

رای همه این بوده که خلاق معانی
آخر نه خطاب وی از اصحاب کمالست

معیار کمالم من و بامن دگران را
در پله میزان خود اندیشه و بالست

این نامه نوشتم بشب هفتم شوال
ماه این و هزار و صد سی و دو بسالست

ودر دارالعلم شیراز بسیاری از مستعدان واهل عرفان بامن معاشر بودند که ذکر ایشان موجب اطناب عظیم است وهوای آن بلده با دماغ موافقت تمام دارد چنانکه هرچند کسی بمطالعه وفکر دقیق پردازد ملال حادث نمیشود و در ایام اقامت آنجا مطالعه و مباحثه بسیار کردم و آن مقدار از کتب مختلفه وفنون متنوعه بنظر تدقیق در آمد که احصای آن عسیر است و گاهی بگوشه های دلنشین و مکانهای خوش بتفرج رفته بااحباب صحبتهائی بفیض میداشتم

سانحه غریبه

روزی دریکی ازبقاع شریفه آن شهر نشسته بودم که حالتی غریب مشاهده افتاد مردی را دیدم میرفت سرو پاعریان وبهر دودست خود کارد داشت و بقوت تمام براندام خود میزد وخون ازوی جاری بود زخمهای کاری بیشمار برتن وسر وروی خود داشت وهمچنان در آن کار بود وهر زخم که بر خود میزد ظاهر میشد که راحت و لذت می یابد و اصلا سخنی نمیگفت از حال او پرسیدم گفتند اسمعیل نام دارد بکسی عاشق بود او وفات یافت چون این آگاه شد بیهوش شد چون بخود آمد مجنون شده بود جامه

بردرید وکاردها بگرفت وچند روز است که در این کار است گفتم چرا کاردها از دست او نمی‌ستانند گفتند قوتش بحدیست که کارد از دستش بیرون کردن بغایت مشکل است و چندین کس اورا افکندند وخواستند که کارد بگیرند عجز کرد وحالتی مشاهده شد که گفتند اگر کارد بگیریم همین لحظه خواهد مرد پس او را وا گذاشتند و عجیب تراین است که زخمی که صبح برخود زند اگر دیگر باره برهمان موضع نزند بوقت عصر التیام میابد پس متفحص حال او شدم بعد از سه روز در بیرون شهر کاردی برپهلوی او رسیده احشای او قطع شد وبیفتاده وجان تسلیم کرد

آنانکه غم عشق گزیدند همه
در کوی شهادت آرمیدند همه
در معرکه دو کون فتح از عشق است
با آنکه سپاه او شهیدند همه

حرکت از شیراز به بیضا

ذکر سیدالافاضل سید علی خان و رفتن از بیضا باردکان شیراز

پس از شیراز بمحال بیضای فارس حرکت کردم و در آن محال درین زمان شهری نمانده اما مشتمل است بر قرای معموره بسیار و در خوشی آب وهوا ممتاز است مکانهای بکیفیت وشکارگاههای خوش دارد مدتی در آن حدود ماندم و در آنجا بود سید فاضل ادیب حسیب جلیل نحریر صدرالدین سید علی خان بن سید نظام الدین احمد حسینی رحمه‌الله وی از احفاد استاد البشر امیر غیاث الدین منصور شیرازی علیه الرحمه و فاضلی جامع و در علوم ادبیه یگانه روزگار بود شعر عربی را ببلاغت و متانتی

که باید گفتی وصاحب دیوان است ودر سنجیدن دقایق شعر عربی مثل او ندیده‌ام واز مصنفات اواست شرح مبسوط برصحیفه کامله وکتاب بدیعیه وغیر آن بغایت عالی همت وستوده صفات والحق نادرهٔ روزگار بود از مکه معظمه باصفهان آمد و از سلطان مغفور احترام یافت منصب صدارت را اراده تفویض باو داشتند خواهندگان آن منصب کوششها کردند و وسیله‌ها بر انگیختند علو همت آن‌سید عالیشان از معامله دنیا طلبان پهلو تهی نموده بشیرازو بیضا رفته عزلت گزید تا برحمت ایزدی پیوست القصه چند روز بصحبت ایشان فیض‌یاب شدم ومودت و عاطفتی تمام بمن داشت حاجی نظام‌الدین‌علی انصاری اصفهانی نیز در آن محال متوطن بودنزد من آمد و بمباحثه شرح تجرید و استبصار حدیث پرداخت و در میانه الفت عظیمه پدید آمد و او بغایت حمیده خصال و عالی فطرت و از دنیا گذشته وجهان دیده بود ومن حاشیه بر امور عامه شرح تجرید و رساله تحقیق غنا و رسالهٔ منطق را در آنجا نوشته‌ام و در آن محال دانشمندی از مجوس بود که وی را دستور گفتندی عادت مجوس است که علمای خود را دستور خوانند با من آشنا شد و تحقیق اصول و فروع و اخبار آن مذهب آنچه می دانست از وی کردم بمذهب خود آگاه بود و طبعی مستقیم زهدی بکمال داشت .

و از آنجا باردکان فارس رفتم مولانا عبدالکریم اردکانی را که از عباد وعلمای دعوت واعداد وحروف بود ودر نجوم دستگاهی عالی داشت بدیدم و مدتی معاشر و هم صحبت بود واز وی استفاده بعض غوامض کرده ام ودر همان اوان در سن نود سالگی

برحمت حق پیوست

ودر آن قصبه میر عبد النبی اصفهانی را که ساکن کام فیروز فارس بود بدیدم ومدتی معاشر بودوی سید صالح ادیب محدث فقیه بود وتتبع بسیار داشت در آن اوان رساله در مواریث نوشته بود بنظر فقیر رسانید وبغایت منقح نوشته بود

مراجعت بشیراز

حرکت از شیراز بفسا ـ ذکر شیخ عارف شیخ سلام الله ـ ورود بلده گازرون

واز آنجا باز بشیراز معاودت کردم چون در بین مطالعه کتب مختلفه بعض کلمات نادره و تحقیقات شریفه و فوائد جلیله نفیسه در یافته میشد که همه وقت ظفر بر آنها میسر نیست و کمتر کسی را از متتبعین روزگار حاصل میتواند شد و بخاطر قاصر نیز بسیاری از فواید ونکات شریفه وتحقیقات عالیه متفرقه می رسید خواستم که مجموعه مرتب سازم که مشتمل بر نفایس ونوادر باشد وبر جوامع مشهوره افاضل سلف را حج آید پس شروع در تحریر آن کردم وبمدت العمر موسوم ساختم وبتدریج آنچه لایق سیاق آن بود در آن مندرج میشد در سفر فارس مقداری از آن نوشته شد وهمچنین تا ابتدای سال خمس وثلثین ومائه بعد الالف تخمیناً بهفت هزار بیت رسیده بود که در آن سال سانحه اصفهان روی داد وباکتابخانه فقیر وآنچه بود بغارت رفت ومرا برتلف شدن آن نسخه تأسف است چه اگر انجام می یافت وبنظر افاضل جهان می رسید آنرا لایق ذخیره خزاین سلاطین قدر شناس میافتند

بالجمله از شیراز ببلده فسا که از گرم سیرات فارس است رفتم

و از آنجا عزم بلده کازرون کردم در آن حدود حقیقت حال عارف ربانی قدوة الکاملین شیخ سلام‌الله شولستانی شیرازی که در آن حدود انزوا ازخلق گزیده در کوهی مقام گرفته بود در یافتم وبخدمتش شتافتم واز آنچه تصور حال کرای اولیا نموده بودم ودر جهان نشان ایشان کمتر یافت شود او را زیاده یافتم سلسلهٔ مشایخ وی تـا بمعروف کرخی قدس اللـه ارواحهم متسق النظام بود بالجمله چندی در قریهٔ که قریب بآن مقام بودتوقف داشتم و روز ها ادراك سعادت خدمتش میکردم تاآخـر باعدم قابلیت ارادت واخلاص مرا که از صفای طویت بود قبول نمود و شفقت وعاطفت کریمانه فرمود چند شبانروز در همان مکـان بسر بردم وتمنای آن بود که در همان مقام ایام حیات بگذرانم رضا نداد و از آنجا بنوازش بسیار رخصت فرمود و تا این زمان توفیق حصول سعادتی اگر میسر شده باشد از برکات همت ونظر اشفاق آن یگانه آفاق میدانم وزبان باین مضمون ناطق است

هر چند پیرو خسته دل ناتوان شدم
هرگه که یاد روی تو کردم جوان شدم
آنروز بر دلم در معنی گشوده شد
کز ساکنان درگه پیر مغان شدم

پس بکازرون رفتم از اعیـان آن شهر خواجه حسام‌الدین کازرونی بود ویرا از جوانمردان روزگار دیده‌ام وبامن دوستی تمام داشت و از طلبه آن شهر مولانا محمد یوسـف عـارف کازرونـی بـود بمراتب متداوله مربوط وخطی بغایت نیکو داشت وطبعش قـادر برنظم وبغایت درویش منش وپاکیزه اختلاط بود ودر ایام استیلای افاغنه بشیراز رحلت کرد

وصول بشولستان وجهرم

رسیدن ببلده داراب - ورود ببلده لار - درآمدن به بندر عباسی و عزم سفر حجاز وروانه شدن از راه دریا - افتادن بساحل عمان و ورود بمسقط - ورود به بحرین - ورود به بندر کنك

پس از آنجا بشولستان وبلده جهرم رفتم واز صلحا وعلمای آنجا میر عبدالحسین ومولانا محمد صالح بود بصحبت ایشان رسیدم هردو از محدثین ثقه بغایت پرهیز کار بودند

پس بداراب که از منزهات آن گرم سیر است رفتم والحق بغایت خرم ومعمور است رساله لوامع مشرقه درتحقیق معنی واحد وحدت و چند رساله دیگر در غوامض مسائل آلهیه در آنجا نوشته ام .

پس بخطه لار رفتم از اعیان آنجا میرزا اشرف جهان لاری بود مروت ومکنت بسیار داشت وخالی از فطانت واستعدادی نبود وهم از اعیان آن بلده بود میرمحمد تقی لاری مشهور که صاحب دستگاهی عظیم واز دنیا داران روزگار بود ادنی از چاکران و گماشتگان او صاحبان مال وجاهی موفور بودند وهر دو بامن مودت والفت بسیار داشتند میرزا اشرف جهانرا در آخر سال که بنجف اشرف رسیدم آنجا دیدم که ترك دنیا کرده بلباس فقرا در آن آستانه مقدسه مجاور بود وهمانجا مدفون شد وهم در اواخر که نوبت دیگر بلار وارد شدم میر محمد تقی مذکور فوت شده پسرش میر محمد نام که بغایت اهل و ستوده صفات بود از حوادث روزگار محتاج بقوت شبانروزی شده در زمره مستحقین آن شهر بود

واز افاضل آن بلده مولانا نصرالله لاری بود تلمذ در خدمت بسیاری از مشاهیر فضلا نموده در فنون علم مهارت داشت ودر آن بلده تابودم اغلب بامن صحبت میداشت

پس از آنجا به بندر عباسی رفتم چند کشتی روانه مکه معظمه بود مرا هم همت مصروف آن شد که باقلیل زادی که میسربود اختیار آن سفر کنم بکشتی در آمدم هوای دریا واوضاع کشتی مزاج مرا مختل ساخت و رنجی سخت کشیدم وپس از چند روز باران وطوفانی عظیم شد مردم کشتی طمع از حیات بریدند حق تعالی نجات داد وبعد از مشقت وصعوبت بسیار به یکی‌از سواحل عمان رسیدیم عمانیان که اکثر خوارج قطاع الطریق بحرند کشتی بگرفتند واموال بغارت بردند و مردم‌را در آن صحرا گذاشتند وبرفتند پس از چند روز بمشقت تمام بمسکت که به مسقط مشهور واز شهرهای ایشان است رسیدم ومدت یکماه توقف کردم که اندك آسودگی حاصل آمد و در آن سال موسم سفر حجاز وماونت آن نماند عزم مراجعت کردم و ناچار بکشتی سوار شده وبجزیره بحرین آمدم سکنه آنجا اهل ایمان وصلحا میباشند وعلوم عربیت وفقه و حدیث فی‌الجمله رواجی دارد واز علما واعیان آنجا بود شیخ محمد شیخ الاسلام با من الفتی تمام بهمرسانید وبالتماس او قریب یکماه توقف کردم طول آن جزیره بتخمین ده فرسنك و عرضش‌چهار فرسنك است و همه نخلستان ومعمور است وکثرت مردم بسیار و انهار خوشگوار دارد اما هوایش بغایت گرم وبسبب احاطه دریا ناموافق است

پس بکشتی در آمده به بندرمعموره کنك که بهترین سواحل

فارس است رسیدم و از آنجا عازم سردسیرات فارس شدم و در آن سفر کمتر ناحیه از مملکت فارس مانده باشد که ندیده باشم

معاودت بشیراز

ورود بدارالعباده یزد ـ مراجعت باصفهان

پس بشیراز آمدم وخطر بدان متعلق شده بود که ترك معاشرت خلق وسکنی در معمورها کرده در یکی از جبال که پناهی وآبی داشته باشد انزوا گزینم وباآنچه رزاق حقیقی مقدر ساخته باشد قناعت کنم وبیکباره دل‌از الفت خلق واوضاع روزگارمتنفر ومنزجر شده بود احوال دنیا را باطبع خود ملایم نمی‌یافتم و هر جا می‌شنیدم که در کوهی غاری وچشمه وچند درختی هست بدیدن آن رغبت میکردم و عزم مقام در آن مکان مینمودم آشنایان و پیوستگان مانع میآمدند والفت والدین و افراط محبت ایشان نیز مانعی قوی بود.

ودر شیراز بودم که یکی از مراسلات والد مرحوم رسید در عنوان آن این رباعی نوشته بود

رباعی

در دل زفراق خستگیها دارم
در کار زچرخ بستگیها دارم
بااین همه غم تو نیز پیمان وفا
مشکن که جز این شکستگیها دارم

ودر آن سخنان درج بود که دل الفت سرشت را بسی آرام‌کرد پس عزم اصفهان کردم وبراه دارالعبادت یزد روانه شدم
درآن شهرجمعی ارافاضل و مستعدان بودند و مردمی نیکو خصال

ستوده اطوار داشت و از بلاد نفیسه عراق است و در آنجا بود رستم مجوسی منجم مشهور کتب مجوس وحکمی واسلامی بسیار داشت وبهیأت ونجوم و رمل وحساب وضوابط رصدیه ماهر بود بااو صحبت بسیار داشتم و رصدی که اشمرت مجوسی درسی وچهار هزار سال پیش از این نوشته نزد وی دیدم وبنظر اجمالی در آورده قصور ونقص بسیار داشت بنای ضبط حرکات را بر تاریخ خلقت کیومرث که‌نزد ایشان ابوالبشر وآدم‌عبارت‌ازاوست نهاده بود و بزعم وی چهار هزار سال‌و کسری از آن گذشته و این خالی از غرابتی نیست چه جمهور متاخرین مجوس ابتداء خلقت بشر را این مقدار نمیدانند

مراجعت باصفهان

ذکر استاد اجل مولانا محمد صادق رحمه‌الله - ترتیب دیوان ثانی

پس از آنجا عازم اصفهان شدم وبخدمت والدین وملاقات اخوان واحباب رسیدم واین از نعمتهای گرانمایه بود وهمچنان درمباحثه ومطالعه وتحریر مقاصد ومسائل علمیه مستغرق بودم وبا مستعدان آن شهر معظم صحبت میداشتم در آن وقت والدین خواستند که تاهل اختیار کنم ودر آن مبالغه داشتند وجمعی از اکفا و اعیان خواهش به نسبت نمودند ومرا به سبب اشتغال و شوق مفرط بعلم رضا بآن نبود و آنرا عایق فرصت ومانع میپنداشتم وتجرد را بفراغ وآزادگی انسب یافته چندانکه جهد نمودند راضی نشدم پس بخدمت سلطان المحققین افضل الحکماء الراسخین المولی الاعظم و الحبر الاعلم مظهر المعارف والحقائق مکمل علوم السوالف واللواحق

محی الحکمت ابو الفضائل مولانا محمد صادق اردستانی علیه‌الرحمه که از متوطنین اصفهان وبتدریس زمرهٔ از اذکیای افاضل می پرداخت رسیده باستفاده مشغول شدم وی از اساطین حکما بود وقرنها باید که مثل او کسی از میان دانشمندان برخیزد بمن عاطفتی بی پایان داشت ودر خدمتش کتب مشهوره وغیر مشهورحکمیه نظریه وعلمیه بسیار خوانده ام وحق آن فیلسوف کامل برمن زیاده از استادان دیگر است وتا هنگام رحلت استفاده من از خدمت ایشان منقطع نشد در سال اربع و ثلثین ومأه بعد الالف هنگام محاصرهٔ اصفهان برحمت ایزدی پیوست

و در آوان رسالهٔ موسومه بتوفیق که در توافق حکمت و شریعت است ورسالهٔ توجیه کلام قدمای حکمای مجوس در مبداء عالم وحواشی بر شرح حکمت اشراق وروائح الجنان ورساله ابطال تناسخ برای طبیعیین وشرح رساله کلمة التصوف شیخ اشراق وحاشیه بر الهیات شفا وفراید الفوائد وحاشیه بر شرح هیاکل النور ورساله در مدارج حروف وفرسنامه تحریر نموده ام وغیر اینها از مصنفات بسیار و جواب مسائل متفرقه دیگر که از کثرت در این زمان متذکر جملگی آنها نیستم و اشعاریکه در آن مدت وارد خاطر شده بود باز فراهم آورده دیوانی شد تخمیناً ده هزار بیت و این دوم دیوان این بیمقدار است ومثنوی ترتیب دیوان ثانی مسمی بتذکرة العاشقین نیز دراصفهان شروع افتاد و افتتاح آن این است

مثنوی

ساقی ز می موحدانه | ظلمت بر شرك از میانه
باتیره دلان چو لمعه نور | در نیمه شبان تجلی طور

دیده که زخود کرانه گیریم | می خورده آن یگانه گیریم
مطرب دم دلکشی به نی کن | این تیره شب فراق طی کن
از صبح وصال پرده برگیر | شام غم هجر در سحر گیر
تا باز رهم ازاین جدائی | گیرم سر کوی آشنائی
ساقی قدحی می مغانه | سر جوش خم شرابخانه
در کام حزین تشنه لب کن | نذر دل آتشین نسب کن
تا رخت کشم بعالم آب | آسوده شوم ازاین تب و تاب
مطرب نفست جلای جانها است | بامرده دلان دم مسیحا است
آنگیم چو خون مرده در پوست | نشتر برگ فشرده نیکو است
دل مرده تن فسرده گوراست | آوازنی ای بانگ صوراست

این مثنوی به تخمین یکهزار بیت است ومتضمن حکایتی است که منقول است از اصمعی که در طریق طائف سنگی دیدم بر آن این بیت نوشته بود .

شعر

الایا معشر العشاق با الله خبروا
اذا اشتد عشق بالفتی کیف یصنع

وتمام قصه مشهوراست

رحلت والد علامه طاب ثراه

نهضت راقم از اصفهان بشیراز ــ تدوین دیوان ثالث

بالجمله در اصفهان ایام بآرام گذران بود تا آنکه بتاریخ سبع و عشرین و مائه بعد الالف والد علامه طاب ثراه چنانکه گذارش یافت بجوار رحمت حق پیوست واز آن حادثه اختلالی دراحوال پدید آمد وبعد از دو سال والده مرحومه نیز رحلت نمود جده مادری که ضعیفه پیر بود باجمعی وابستگان در آن خانه ماندند

وهردو برادر نیز بتحصیل مشغول وبغایت اهل وستوده اطوار ونسبت
بمن نیکو کار بودند از این حوادث مرا دماغ شوریده شد وبسر بردن
در آن منزل دشوار گشت باز عزیمت شیراز کردم وچندی در آن بلده
اقامت نمودم اوضاع آن شهر نیز تغییری یافته اکثر دوستان سابق من
درگذشته بودند القصه خود را بهر صورت تسلی مینمودم وبرسم عادت
کاهی بصحبت علمی وتحریر بعض مسائل می پرداختم وبی اختیار شعر
بسیاری وارد خاطر میشد باز در شیراز آنها را فراهم آوردم ودیوان
سیوم مرتب شد تخمیناً سه چهار هزار بیت لیکن خاطر بنوعی از
دنیا رمیده بود که انس بهیچ چیز حاصل نمیشد و با وجود جوانی
بحدی دنیا ومستلذات آن در نظر خوار ومکروه بود که پیرامون
خاطر نمی گشت واز استیلای هموم آن شوق وشعفی که بعلم و
تحریر وتقریر معارف بود افسردگی یافت وهمواره خواهان آن
بودم که دلقی در پوشیده بگوشه انقطاع گزینم وبنا بر علاقه باز
ماندگان وبیکسی ایشان میسر نیامد.

معاودت باصفهان

حادثه اصفهان واستیلای افاغنه

بالجمله باز باصفهان مراجعت کردم وبرادران وبازماندگان ودوستان را
بدیدم وبعد ازفوت عم عالیمقدار در لاهجان وبتدریج سنوح حوادث
واختلال باسباب مختلفه در اکثر محالات گیلان وجه معاشی که از
املاك موروثی میرسید ومدار گذار ما دراصفهان منحصر بهمان بود
هرساله کاستن گرفت وبعد از رحلت والد مرحوم بسبب خرابی
آن محال ونبودن شخص کاردان غمخواری در آن ملك خودنقص

بسیاری بآن راه یافته آنچه در سالی میرسید وفابچند ماهه مصارف لابدیه نمی نمود وآخر بسبب استیلای جماعت اروس بر آن مملکت وهرج ومرج زیاده چنان شد که بالمره منقطع گردید واکثر املاك ومستقلات از حیز انتفاع وآبادانی افتاد واندکی که مانده بود آن نیز در تصرف دیگران در آمد وقلیلی که بانصاف خود بصبایا و بازماندگان عم مرحوم میدادند وفا بمصارف ایشان نمی نمود بهر حال قطع نظر از آن نیز کرده بهر نوع باآنچه در دست بوده اوقات میگذشت و مرا خود طبیعت وفطرت قادر بر تحصیل دنیا نبوده ونیست وتوسل واظهار حاجت وقبول مروت واحسان از احدی هر چند سلاطین عالیشان و کرام خلق از دوستان صدیق باشند بموجب حمیت وغیرت فطری ممکن ومقدورنه وهمت مجبول است باحسان وایثار بر کافه خلق وبا این حال زندگانی به تهیدستی و قصور مقدرت از قدر همت اشق واصعب اشیا و سخت ترین بلیات است از حکیمی پرسیدند که بدحال ترین مردمان در جهان کیست گفت من بعدت همته واتسعت امنیته وقصرت مقدرته وبر فرض محالی که نفس عالی همتان ناچار به پستی تن در دهد وبتحصیل قدر ضرورت گردن نهد طریق تحصیل از وجوه ستوده در اکثر ازمنه نایابست و اختیار ذلت وزبونی کرام مقدور نیست .

بمرد از تهیدستی آزاد مرد ز پهلوی غیری شکم پر نکرد

وچه نیکو گفته در این مقام شیخ فریدالدین عطار

یکی پرسید از آن فرخنده ایام
که تو چه دوست داری گفت دشنام
که هر چیزی دگر که میدهندم
بجز دشنام منت مینهندم

مجملا چندی بر نیامد که حادثه اصفهان ومحاصره آن رخ نموده

مجمل آن قضیه که از غرایب احوال روزگار شعبده باز است اینکه طائفه افغانان قلزهٔ که کمینه رعیت قندهار وبرخی از ایشان داخل در سلك سپاه آن سرحد وبچاکری حاکم آنجا قیام داشتند میرویس نامی رئیس آن معدود بود در شکار گاه قریه ده شیخ بخدعه و تهدید شاه نواز خان امیرالامرای آن سرحد را بکشت و بر آن قلعه استیلا یافته خزاین موفوره بدست آورد وافاغنه بااو موافقت کردندوازپیشگاهسلطان مالك رقاب شاه سلطان حسین صفوی تغمده الله بغفرانه تدارکی که در اطفای نائره آن فتنه میشد منتج حصول مقصود نگشت و افغان مذکور بر آن قلعه استیلا داشت تا در گذشت بعد از او پسر او محمود نام قائم مقام پدر شد وبنواحی خود دست تطاول دراز کرد گاهی بساط سلطنت در آن مملکت میگسترد و گاهی عرائض نیاز بدرگاه سلطانی میفرستاد وچون قرنها بود که معموری و آسودگی واتمام جمیع نعمتهای دنیویه در ممالك بهشت نشان ایران نصاب کمال یافته مستعدآسیب عین‌الکمال بود پادشاهو امرای‌غافل‌و سپاه‌آسایش طلب را کهقریب بیکصد سال شمشیر ایشان از نیام برنیامده بود دغدغه‌علاج آن‌فتنه‌بخاطر نمیگذشت‌تاآنکه‌محمود مذکوربا لشکرموفور بممالك کرمان ویزد رسید وغارت وخرابی بسیار کرده عازم‌اصفهان شد واین در اوائل سال اربع وثلثین ومائة بعد الالف بود

چون قریب بدار السلطنه مذکوره رسید اعتمادالدوله باجمیع امرا وسپاه که حاضر رکاب بودند معمور بدفع او شدند و اینهم از اسباب اجرای تقدیر بود که بریك لشکر چندین کس کهٔ از ره گذر غفلت ونفاق رای دو تن از ایشان را باهم اتفاق نباشد امیر وسردار شوند القصهدر نواحی شهر تلاقی وافغان غالب و امرا

مغلوب شدند واکثر رعایای قرای قریبه مکانهای خود را انداخته باعیال بشهر درآمده خلقیکه هرگز خیال اینگونه حادثه نکـرده بودند بهم برآمدند وچون چشم همگی برامرای بی تدبیر بودعامه را مجال چاره‌نکایت‌خصم‌ازخود نماند محمود بالشکر خود بـر در شهر آمده بعمارت فرخ آبادکه آنهم شهری و قلعه محکم اساس بود مقام گرفت وآنچه از ضروریات میخواست از دهات معموره قریبه بخود که بی صاحب افتاده بود بلشکرگاه خویش کشیده‌صاحب ذخیره چندین‌ساله شد وآنچه نمی‌خواست تمامی را سوخته نابود ساخت .

من چون بدیده بصیرت در مآل آن حـال نگرستم وصیت پدر بیاد آمد واراده برآمدن از آن شهرکردم و در آن وقت حرکت بامنسوبان وسر انجام مقدور بود که راهها هنوز مسدود نشده بود وتادوسه مـاه بیرون رفتن بسهولت میسر میشد دوستان و نزدیکان نمی گذاشتند وبه سخنان دور از کار خاطر رنجه میساختند ودر آن هنگام صلاح در حرکت پادشاه بود چه مجال مقاومت باخصم نمانده ومقدور بود که خود بامنسوبان ویاامرا وخزائن آنچه خواهد بطرفی نهضت کند تمامی ممالك ایران سوای قندهار در تصرف‌او بود اگر از آن مخمصه بیرون رفتی سرداران ولشکرهای متفرقه کل مملکت باو پیوستندی و چارهٔ کار توانستی کرد و الحق تدبیر در آنوقت منحصر درین بود من این معنی را بیکدو کس از محرمان او فهمانیدم و تحریص‌کردم که از این رأی در بگذرند و استخلاص اصفهان نیز در این صورت بود چه بعد از رفتن پادشاه خصم را برسر اصفهان زیاده کوششی فرصت نبود و بفکرکار خود می افتاد وعامه‌شهر

او را بهر عنوان از سر خود وا میکردند ووی ناچار شدی که از همان راه که آمده وبمرور ایام وسعی موفور آن راگشاده بودبمقر دولت خود باز گردد یا آماده جنگهای سلطانی شود وبهر صورت تدبیری سودمند بود وآن همه خلق بیشمار بسختی تلف نمیشدند اما موافق تقدیر نیفتاد وچند کس ازنا سنجیدگان مانع آمدند تا آنکه شد آنچه شد و چه نیکو است در این مقام کلام حکیم ابوالقاسم فردوسی

مثنوی

زمین هست آماج گاه زمان ‏ نشانه تن ماو چرخش کمان

قضا چون درآید بر اندحذر ‏ قدر چون بجنبد به بندد گذر

شکاریم یکسر همه پیش مرگ ‏ سری زیر تاج وسری زیر ترگ

چنین است کردار چرخ بلند ‏ بدستی کلاه و بدستی کمند

چو شادان نشیند کسی با کلاه ‏ به خم کمندش رباید زگاه

کجا آنکه برسود تاجش بابر ‏ کجا آنکه بودی شکارش هژبر

نهالی همه خاک دارند وخشت ‏ خنک آنکه جز تخم نیکی نکشت

زمین گر گشاده کند راز خویش

نماید سر انجام وآغاز خویش

کنارش پر از تاجداران بود ‏ برش پر ز خون سواران بود

پر از مرد دانا بود دامنش ‏ پر از خوبرخ چاک پیراهنش

چه افسر بود برسرت بر چه ترگ

کز او بگذرد پر و پیکان مرگ

هر آنکس که دارد بدل هوش و رای

بسازد همی کار دیگر سرای

مجملا بعد از سه چهار ماه کار محصوران بسختی کشید و مأکولات درآن مصر اعظم که مشحون بانبوهی و ازدحام بیرون از

قیاس بود تنقیص یافت ورفته رفته نایاب شد وافاغنه باطراف شهر آگاه‌شده‌در هردو فرسنگ وکمتر ازجوانب مکانی استحکام داده جمعی به نگاهبانی گذشتند ودائم الاوقات فوج فوج سواران ایشان بنوبت بر گردشهر درگردش بودند و درآن وقت‌مردم‌ازضیق معاش پیوسته از هرگوشه وکنار پوشیده و پنهان از شهر بیرون‌میرفتند وافاغنه برکسی‌ابقا نمیکردند کمتر کسی‌جان بسلامت بیرون‌برده‌باشد ودر شهر چون اکثر اغذیه نامناسب بکار میرفت هرروز جماعتی بیشمار باورام و امراض مبتلا گشته هلاك میشدند و از فراخ حوصلگی و جوانمردی مردم آن شهر مشاهده شد که قرص نانی بچهار پنج اشرفی رسیده بود وکسی از غریب وبومی معلوم نمیشد که بگرسنگی مرده باشد واحدی سائل بکف نشده بود وآنکه از جوع بیتاب بود حال خود از آشنایان پوشیده‌میداشت تاکار بجائی رسید که یافت نمیشد آنوقت مردم تلف شدند و آخر چنان شد که اندك مایه مردمی ناتوان ورنجور باقیماندند واز هرطبقه آن مقدار از هنرمندان ومستعدان وافاضل واکابرو اشراف در آن حادثه درگذشتند که حساب آن خدای داند و برمن در آن احوال روزگاری گذشت که عالم‌السرایر بدان آگاه‌است وبرآنچه دست قدرتم میرسید صرف میکردم و بغیر از کتابخانه چنان چیزی در منزل من باقی نمانده بود وبا وجود بی مصرفی قریب‌بدو هزار مجلد کتاب را نیز متفرق ساخته بودم و تتمه در آن خانه بغارت رفت

القصه در اواخر ایام محاصره مرا بیماری صعب عارض شد وهر دو برادر وجده وجمعی از مردم خانه در گذشتند وآن منزل خالی شده منحصر

وبدو سه کس خادمه عاجز گشت تا آنکه بیماری من روی بانحطاط نهاد از شدت اندوه و نقاهت طرفه حالتی بود

بر آمدن راقم حروف از اصفهان

داخل شدن محمود باصفهان وجلوس بسلطنت ـ جلوس شاه طهماسب بر سریر سلطنت موروثی در دارالسلطنت قزوین ورود راقم بخوانسار ـ رسیدن بخرم آباد

بر حسب تقدیر در غره شهر محرم خمس و ثلثین ومأته بعد الالف که پایان آن شدت بود برفاقت دو سه کس از اعاظم سادات و دوستان تغییر لباس کرده بوضع اهل رستاق از شهر بر آمده بقریهٔ که بر دو فرسنگی بود رسیدیم وچند کس ازنزدیکان وامرا پادشاه رابرداشته بمنزل محمود رفته وی را دیدند

وروز دیگر که پانزدهم شهر محرم مزبور بودمحمود بشهر داخل شده در سرای پادشاهی نزول وخطبه وسکه بنام او شده معدودی از مردم که مانده بودند امان یافتند وسلطان مغفور را در گوشه از منازل خود نشانیده نگهبانان گماشتند و چون در ایام شدت محاصره شاهزاده والاتبار عظیم الاقتدار شاه طهماسب را بامعدودی ازمقربان بیرون فرستاده وبدارالسلطنت قزوین رسیده بوداز استماع این خبر بر تخت سلطنت موروث جلوس نمود

بالجمله فقیر از آن قریه حرکت کرده منازل خطرناك را بمشقت وصعوبت تمام طی نموده بیلده خوانسار رسیدم و در آن چندی توقف کرده چون زمستان رسیده و راهها پر برف بود فی الجمله تدارك سامان سفر نموده ببلده خرم آباد که مقر حکومت والی لرستان فیلی است رسیدم و آن ولایتی است بغایت معمور و در

نیکوئی آب و هوا و خرمی مشهور طول آن شانزده روزه راه و عرضش نیزچنان است شهرها وقصبات خوش ومواضع بکیفیت بسیار دارد واز قدیم مسکن احشام فیلی است که از صدهزار خانوار متجاوزند در آنوقت امیر الامرای آن ملك علی مردان خان بن حسین خان فیلی از خانه زادان قدیم وامرای بزرگ دودمان علیه صفویه بود وبامن مودت والفتی خاص داشت والحق از شجاعان و مستعدان روزگار بود ودر آن قضایا و حوادث که رخ نموده بود خواهش تدارك وعلاج در خاطر داشت وباوجود کثرت لشکر و حشر بنا بر اسباب عایقه که ذکر آنها طولی دارد مصدر اثری نتوانست شد و توفیق خدمتی نمایان نیافت بالجمله در آن بلده توقف نمودم و طاقت حرکت هم نبود واز شدت آلام وصدمات روزگار پرشور وشر وهجوم احوال وحادثات عجب حالتی داشتم قوای دماغیه عاطل شده بود و اصلا معلومی از معلومات من در صفحه خاطر نمانده ساده محض مینمود و قدرت بر سخن گفتن نداشتم از اثر حیات همین علاقه ضعیفی نفس حیوانی را بکالبد نا توان باقی مانده بودوتایکسال چنان بود بعد از آن فی‌الجمله مزاج باصلاح آمد وآنچه را شیخ ابن عربی رحمه الله در فص ادریسی از کتاب فصوص‌الحکم ذکر کرده مرا محقق ومعلوم شد و آخر شرحی وافی بر کلام شیخ نوشته ام و بر ناظران مخفی نماند که شرح سوانح ووقایع احوال من از نوادر وغرایب حالات روزگار است و تفصیل آن در حوصله تحریر نمیآید و آنچه بقلم وقایع نگار تواند آمد اگر در آن مسامحه نشود نیز دفترها بآن مشحون گردد وبهره‌ری از آن فراغ حاصل نیاید ودر این یکدمه فرصت کجا

مجال آن که شمهٔ گزارش یابد بتحریر اندك از بسیار و یکی از هزار اقتصار مینماید

مجملا در خرم آباد جمعی از اعزه واتقیا و مستعدان مجتمع بودند و با من الفت گرفتند و اعیان و امرای آن دیار را نیز باوضاع شایسته واوصاف ستوده یافتم وجمهور ایشان‌رابامن صداقت واخلاص عظیم بود وبصحبت وسیر مشغول میداشتند وبهروز ایام تمامی‌آن مملکت را دیده‌ام

از اعاظم سکنه آندیار عمده افاضل کرام قدوه سادات عظام امیر سیدعلی موسوی رحمه‌الله و برادرش امیر سیدحسین بود وی خلف سید الافاضل میر عزیزالله جزایری وقریب بشصت سال بود که در آن بلده سکنی داشت وبغایت محترم ومرجع جمهورآن ولایت بود در اکثر فنون علوم مهارتش بکمال ودر تقوی و ورع بیهمال والحق سیدی بزرگ‌منش عالیشان بود ومحبت والفتش بامن بدرجه رسید که مزید بر آن نباشد وبرادر عالیمقدارش ازاعیان وافاضل بود وسایر عشایر او همه ازمعاشران مخلص من بودند و در آن شهر اقامت داشت مولانای فاضل‌قاضی‌نظام‌الدین علی خراسانی وی مدتی در اصفهان تحصیل نموده سلیقه مستقیمه و مدرکی عالی داشت با جمعی دیگر از مستعدان مرا بالتماس مشغول مباحثه ساخته اصول کافی وتفسیر بیضاوی وشرح اشارات وغیرها شروع نمودند واز جودت ذهن وفهم او مرا شوقی بمذاکره پدید آمد بالجمله از دو سال افزون در آن ولایت اقامت نموده بهر حال اوقات خوش بود وسادات مذکوره وقاضی مزبور در آن دیار روزگاری باحتشام‌داشتند تا چند سال قبل از این شنیدم که بجوار رحمت حق پیوستند

لشکر کشیدن رومیان بتسخیر حدود ایران

نزول سپاه روم بکرمانشاه ـ ذکر شمه از احوال پادشاه و آشوب ممالک ایران ـ ورود سردار دیگر از رومیان با لشکر بیکران بآذربایجان و محاربات پادشاه با ایشان

واز جمله حوادث عظیمه که در آن اوان سانح و باعث ویرانی ایران بل اکثر ممالک جهان گردید حرکت لشکرهای روم بود و مجمل این حادثه آنست که سلطان روم با وجود یکصد ساله صلح دستور که مؤکد بغلاظ ایمان بود واظهار موافقت و یکجهتی باسلاطین سلسله علیه صفویه در آن هنگام که اختلالی چنان بدولت ومملکت ایشان راه یافته بود و هنوز تدارك آن نشده کم فرصتی ونامردی وبیوفائی را کار فرما شده بعراق و آذربایجان وگرجستان سه چهار سردار عظیم الاقتدار بـا لشگری که دست مکنتش بدان میرسید بداعیه تسخیر گسیل نمود از جمله بتسخیر حدودعراق حسن پاشای حاکم بغداد وبحدود آذربایجان عبدالله پاشا وزیر نامرد شده بود

حسن پاشای مزبور باصد هزار کس افزون بسر حد عراق در آمده ببلده کرمان شاهان نزول نمود و در آنجا وفات یافت پسرش احمد پاشا که از شجاعان بود بجای پدر منصوب شد وبه‌تسخیر آن حدود کوشش گرفت پادشاه عالیجاه شاه‌طهماسب صفوی که در بدایت شباب و بعد از جلوس سلطنت از حادثه اصفهان و گرفتاری پدر بغایت افسرده و محزون بود یکی از امرای جاهل بخیال آنکه او را از غصه و اندوه بر آرد باسباب عیش وطرب دلالت کرد وباندك زمانی‌چنانکه در مزاج جوانان خاصیت لهو و لعب است بآن شیوه ازحداعتدال درگذشت وخرد دوربین این مضمون میسرائید.

شاه‌ازمی‌تران چه برخواهدخاست

وز مستی بیکران چه برخواهد خاست
شه مست و جهان خراب و دشمن پس و پیش
پیدا است کز این میان چه برخواهد خاست

و در این حال پادشاه مذکور در مملکت آذربایجان بود و عزم تدارك استیصال افاغنه داشت رسیدن سردار روم آن عزم لایق را عایق گشته براندن ایشان از آن حدود مشغول شد و لشکر قزلباش را در رکاب آن پادشاه که در تهور و مردانگی آیتی بود با لشکر روم مکرر مصافهای سخت روی دادگاهی غالب و گاهی مغلوب میشدند و رومیان بنا بر عدت بیشمار و سامان موفور ورسیدن مدد ومعاون ایستادگی داشتند وخزانها بر سر آن کار گذاشتند وهر وهنی که بایشان میرسید وهر قدر از ایشان کشته میشد در جنب آنمایه کثرت بیقیاس معلوم نبود وچون آن حادثه ناگهان اکثر حدود مملکت را بیك بار فرو گرفته ومرکز دولت و خزائن سلطنت در دست افاغنه بود و بد کاران و شورش انگیزان مملکت که از بیم سیاست درخزیده بودند در آن انقلاب وطوفان حادثه چنانکه رسمست از هر گوشه و کنار سر بطغیان و زیاده سری بر آورده شورش انگیزی داشتند لشکر قزلباش و مردان کار ومدبران باهوش و رای درلجه اضطراب افتاده هرکس در هر جا بفکر کار خود فرو رفته بصیانت مال و عیال و حفظ ناموس درمانده ومجال امداد واتفاق بادیگری میسر نیامد

جلوس ملك محمود خان بسلطنت خراسان -

استیلای لشکر پادشاه اروس بر گیلان - آرام گرفتن افاغنه در اصفهان و تسخیر نمودن اطراف خود

و در آن هنگام مملکت خراسان نیز که از آن دو فتنه بزرگ

بر کران بود بسبب شورش ودعوی استقلال سی هزار کس افاغنه ابدالی در دارالسلطنه هرات و طغیان ملك محمود خان والی ولایت نیمروز در مشهد طوس بهم برآمد و سکنه آن مملکت گرفتار آشوب شده کشش و کوشش عام شد .

و در ممالك طبرستان و گیلان علت و باشیوع یافته تاده سال امتداد داشت و خلقی بیحساب درگذشتند و سرداران پادشاه اروس با لشکر انبوه از دریا بر آمده بر اکثر بلاد معتبره گیلان استیلا یافتند ودر آن اوان هجده کس صاحب جیش و حشم معدود شد که در ممالك ایران داعیه پادشاهی وسروری داشتند سوای غارتگران پادشاه صفوی نژاد دراین حوادث هایله دست وپای میزد وبسر هریك از دشمنان قوی بقدر مقدور لشکری میفرستاد که زیاده خصم را مجال تعدی ندهند و و خود در بلاد آذربایجان با عساکر روم درآویخته بود و رومیه بر بسیاری از آن مملکت استیلا داشتند .

و در این فرصت جماعت افاغنه که مالك تختگاه اصفهان شده بودند آسایش یافته بتسخیر بعض نواحی خود از عراق و برخی ازمملکت فارس پرداخته توسعی در ملك ایشان پدید آمد و جمعی از تبه کاران طوعاً و کرهاً باینشان که جماعت کودن صحرانشین بودند پیوسته قوانین سلطنت وجهانداری وراه ورسم معیشت ودنیاداری تعلیم نموده طریق تقلید قزلباش پیش گرفتند لیکن از سفالت و رذالت اندك چیزی در نظر ایشان بغایت عظیم و عزیز و از تنگ حوصلگی وناکسی اگر در شهری اندك مایه جمعیتی دست میداد از بیم ناگهان بقتل عام می‌پرداختند و این معامله دراصفهان بکرات واقع شد وازدنائت چیزی بکسی نمیگذاشتند و آنمایه اموال وخزاین ونفایس اندوختند که محاسب وهم وقیاس ازتصور آن عاجز

است و مردم را هیچگونه آرامی از ستم آن شوربختان نبود و رعیت بجان رسیده گاهی بقتل ایشان کمر می‌بستند .

دارالسلطنه قزوین راکه متصرف آورده بودند روزی عوام ومردم بازار بهم بر آمده شمشیر درافاغنه نهادند وچهارهزارتن کمابیش بکشتند وشهر بضبط خود آوردند پس از چندی باز لشکر برسر آن شهر کشیده بعهد وپیمان متصرف شدند .

وهمچنین در قصبه خوانسار عوام شوریدند و جمعی از افاغنه را باحاکم وسرداری از ایشان که وارد شده بجائی میرفت در میان گرفتند ودریکروز سه هزار تن بکشتند .

واز غرایب اینکه بعض دهات حقیره که بهر نوع ذخیره آذوقه داشتند درمدت هفت سال که استیلای افاغنه واقعه بود حصار نااستوار خود را حراست نموده جزصفیرتفنك ازایشان بافاغنه نرسید وچندانکه در تسخیر آن قریها در آن مدت مدیده کوشیدند سود نداشت .

و ایشان پیوسته درتك و تاز بودند وبا وجود غلبه گاهی از بیم وهراس وگاهی از دست برد رعیت وسپاه آرامی نیافتند وچندمرتبه که لشگرقزلباش برسر ایشان تاخت برحسب تقدیر کاری ازپیش نرفت .

مقتول شدن شاهزادگان

دیوانه شدن محمود ومردن وی ــ جلوس اشرف افغان بر تخت اصفهان ــ جنگ احمد پاشا با افغان و هزیمت رومیان ــ مقتول شدن سلطان مغفور

محمود نابکار پس از دوسال از سلطنت اتفاقیه بقتل پادشاهزادگان صفوی که محبوس بودند فرمان داد سی‌ونه نفرصغیر وکبیرسید بیگناه را بقتل رسانید واز غرایب اینکه در همان شب حال بروی گشته دیوانه

شد ودستهای خودرا خائیدن گرفت وکثافات خودرا خوردی و بهرکس دشنام ویاوه گفتی ودرین حال بمرد اشرف نامی ازایشان بجای او نشست وبشجاعت وتدبیر موصوف بود ازاهل عراق وفارس طوعا وکرها جمعی را بملازمت گرفت وسپاهی موفور آراسته فراهم آورد واکثر فارس را مسخر ساخت ودرکار اورونقی عظیم پدید آمد احمد پاشا سردار روم بالشکری عظیم برسراو رانده درنواحی قصبه انجدان مصاف دادند اول بضرب توپخانه رومیان شکست درافاغنه افتاد وازجای خود عقب تر نشستند چون شام شد اشرف مذکور بازصف سپاه آراسته بآئین قزلباش ازهرسو ولوله رعد آوای کرنا وکوس درافکنده برسپاه روم راند احمد پاشا ورومیان بهزیمت رفتند وآخر در میانه مصالحه شد ـ پس اشرف مذکور سلطان مغفور شاه سلطان حسین را دراصفهان بقتل رسانیده نعش اورا بدارالمومنین قم فرستاده دفن کردند وباقتدار بود تاازپادشاه عالیجاه شاه طهماسب منهزم ومستاصل گردید وذکر آن بیاید ۔

ذکر بعضی از افاضل واعیان معاشران

اکنون ذکر معدودی ازاعیان که بااین فقیر دوستی داشته پیش از حادثه اصفهان و درآن ساحه درگذشته اند مینماید ـ ازآن جمله مولانای فاضل میرزا عبدالله مشهور بافندیست بفنون متداوله ماهر و بغایت متتبع بود ودر اصفهان درجوار منزل خود مدرسه عمارت کرده بافاده اشتغال وروزگاری مهیا داشت چون ببلاد روم افتاده علمای آنجا بدانش او آگاه شده بودند بقاعده خود وی را افندی خطاب داده باین لقب معروف شده بود بامن الفت تمام داشت تا چندی پیش از آشوب اصفهان رحلت کرد ۔

دیگر سید فاضل میرمحمد صالح شیخ الاسلام اصفهانیست حاوی

علوم شرعیه وروزگاری بعزت داشت قبل از آن سانحه درگذشت وچند کس ازاولادش نیز بجوهر فضل آراسته بامن مودت داشتند وقریب بحال تحریر درگذشتند . دیگر سید عالم میر محمد باقر خلف میر اسمعیل حسینی اصفهانیست ازمشاهیر علما ودرزمان سلطان مغفور نهایت عظمت واعتبار داشت تدریس مدرسه سلطانی باومرجوع وبافاده مشغول بود چندی قبل ازحادثه اصفهان درگذشت .

دیگر عمدة المجتهدین مولانا بهاء الدین محمد اصفهانیست مدتها بود که بافاده معالم دینیه مشغول ودرشرعیات مرجع اهل زمان خود بود واخلاقی بغایت ستوده داشت بافقیر عطوفت بسیار میفرمود چون در صغر سن باوالد خود بهند افتاده بود بفاضل هندی مشهور بود چندی قبل ازحادثه اصفهان درگذشت «١»

دیگر سید عالیشان میرزا داود خلف مغفور میرزا عبدالله است وی ازسادات عظیم القدر وازطرف جده منسوب بسلسله علیه صفویه وخود بمصاهرت سلطان مغفور «٢» ممتاز ومنصب تولیت مشهد مقدس رضوی باومفوض بود بلطف طبیعت موصوف و اشعارش مشهور وبحلیه کمالات صوری ومعنوی آراسته روزگاری بعزت و احتشام داشت تا آنکه قریب بسانحه مذکوره بعالم بقا رحلت نمود .

---

(١) چنانکه درکتب تراجم تصریح وبرسنگ مزار فاضل هندی (در مقابر لسان الارض اصفهان) مرقوم شده است وفات نامبرده در عهد حکومت محمود افغان بسال ١١٣٧ بوده وقبل از فاجعه اصفهان نبوده است

(٢) نواب میرزا داود خود دخترزاده شاه سلیمان وداماد شاه سلطانحسین بوده وپس ازقتل نادرشاه در مشهد بنام (شاه سلیمان ثانی) مدت چهل روز شاهنشاه ایران نامیده شد وبدست طرفداران نادرمیرزا از حلیه بصر عاری گشته بقیه عمر خود را در کنج انزواء بعلم و عبادت گذرانده ست «ناشر»

دیگر مرحمت پناه **میرزا سید رضا حسنی** است وی از سادات حسنیه اصفهان و آن سلسله ازقدیم الایام از اعاظم و اکابر آنشهر بوده اکثر از افاضل جهان و اغاب منصب صدارت دران خاندان و در باب ایشان و صاعدیه گفته اند:

میر میرانیان و صاعدیان   پادشا هند و پادشاه نشان

بالجمله سید مذکور ازشکفته طبعان روزگار و ایامی مهیا بعزت و احترام داشت و مودت و اختصاص ویرا نسبت بمن پایانی نبود قریب بحادثهٔ مذکوره رحلت کرد .

دیگر فاضل نحریر **میرزا کمال الدین حسین** فسوی است که از استادان من بود درسن کهولت در ایام محاصره برحمت ایزدی پیوست .

دیگر حکیم دانشمند جامع فضائل و مرجع افاضل **مولانا حمزهٔ گیلانی** است که از اعاظم تلامذه فیلسوف اعظم مولانا محمد صادق اردستانی علیه الرحمه و از اصدقای من بود ویرا در اواخر ایام محاصره رحلت افتاد .

دیگر **مولانا محمد رضا** خلف مرحوم مولانا محمد باقر مجلسی است بحلیهٔ علم و خصال حمیده آراسته بتدریس مشغول و بعلو همت موصوف بود درسانحه مذکوره با **دو برادر عالیمقدار** وجمعی از اولاد و اقربا که همه از معاشران و دوستان صمیم من بودند رحلت نمودند .

دیگر مولانای فاضل **مولانا محمد تقی طبسی** است وی از مشاهیر فضلا و درفنون علوم صاحب دستگاهی عظیم بود در اصفهان توطن اختیار و بافاده اشتغال داشت و در آن حادثه برحمت ایزدی پیوست .

دیگر امیرزادهٔ اعظم عالیجاه **مصطفی قلیخان** خلف امیرالامرای مرحوم ساروخانست صفات حمیده و اخلاقی ستوده و استعداد ذاتیه اورا بیان نتوانم کرد وانس و مودتش را بامن پایانی نبود بمنصب پدر رسیده در دست افاغنه بدرجهٔ شهادت فائز گردید .

چون شمه ازاین احوال نگارش یافت اکنون برسرسخن نخستین رفته بقیه سر گذشت مرقوم میگردد .

بقیه احوال راقم در ایام اقامت خرم آباد

(احاطه رومیان دارالسلطنة همدانرا . مسخرساختن همدان وقتل‌عام درآن) مجملا در خرم آباد بودم که آتش فتنه رومیه دران حدود اشتعال یافته و گاهی تاخت لشگریان ایشان بنواحی آن بلده میرسید علی مردان خان امیرالامرای مذکور را بخاطر رسید کـه چون محاربه با رومیه دراین وقت کاری بزرگ است انسب بصلاح حال اینکه بطرفی ازان مملکت که جبال صعب المسالك است باجمعیتی انبوه رفته بلده خرم آباد و نواحی آنرا که قریب بلشگرگاه رومیه است خالی وخراب افکند و باین عزیمت با سپاه و متعلقان حرکت کرده باقصای آن مملکت رفت و امیر حسن بیك سلیورزی را که از امرای آن قوم بود در شهر گذاشت که عامه را کوچانیده شهروقلعه را خراب ساخته باو پیوند وسکنه شهر در اضطراب افتادند و اکثر ایشان را طاقت حرکت نبود و از دهشت رومیه اطمینان هم نداشتند و فزع قیامت برخاست امیرحسن بیك مذکور بمنزل من آمد و مردم شهر نیز جمع آمدند و از هرگونه گفتگوی در میان گذشت من حرکت مردم رابیرون ازقدرت ایشان دیدم وخرابی آن شهر را که رشك گلستان ارم بود و خلقی عظیم را خراب تر ازان بدست خود نمودن و عجزه و اطفال و عیال ایشانرا سر بصحرای هلاکت دادن نه پسندیدم و امیر مذکور را اشارت بماندن و حراست خود و مردم را دلالت وتحریص باتفاق و سامان یراق و پاس حزم و مردانگی نمودم سخنان من موثر و مقبول همه افتاد و با هم عهد و پیمان کرده هر کس سلاح و یراق حرب

بر خود آراست و دران کوشش تمام نموده طرق عبور دشمن را بقدر مقدور مسدود و حصار و منافذ شهر و قلعه را مستحکم ساخته بلوازم آن پرداختند و آن مقدار ایشانرا تشجیع وتحریص کردم که بیوقوفان ایشان باندك روزی دراستعمال اسلحه ماهر و چنان دلیرشدند که با سپاهی گران اگر روی میداد کارزار میکردند و مردم آرام گرفته شهر بمعموری اول گرائید و خود هم اکثر شبها با ایشان در پاسداری و روزها در سواری موافقت میکردم جماعت رومیه چون از استعداد مردم واقف شدند و نام کثرت‌الوس فیلی و صعوبت مسالك آن مملکت و بودن حاکمی مثل امیرالامرای نام آور مذکور درمیان ایشان‌بلند آوازگی داشت‌اندیشناك شدند ودیگر متعرض آن حدود نگشته‌بسائراطراف پرداختند‌امیرالامرای مذکور چون دید که مردم شهر بجای خودماندند مکرر ایشانرا تحذیر کرد و کسی بدان التفات ننمود بعد از شش ماه‌که در کوهستان محنت بسیار کشیده خود نیز بشهر آمد و آن رای رامستحسن شمرد .

و رومیه بمحاصره همدان که سواد اعظم و از بلاد معتبره عراق است پرداختند و دران وقت حاکمی و لشکری دران شهر نبود سکنه و عوام شهر بمدافعه برخاستند ومدت محاصره بچهار ماه کشید وجمعی ازرومیه را محصوران به تیر و تفنك بکشتند و چندانکه احمد پاشای سردار ایشانرا باطاعت خواند در نگرفت رومیه که از صد هزار افزون بودند و در قلعه گیری شهره جهان در تسخیر کوشیدن گرفتند و یك طرف‌حصار را بآتش باروت فرو ریخته بشهر در آمدند و قتل بنیاد کردند مردم‌شهر نیز دست باسلحه که داشتند برده از هرسو روی بایشان نهادند و چون کاراز دست رفته بود بران کوشش فائده مترتب نشده همگی درمبارزات

بقتل رسیدند افراط قتل رومی در آنشهر و ایستادگی و مردانگی مردم آنجا از مشهورات و نوادر روزگاراست تاسه روزاین هنگامه در آنشهر برپابود وهیچکس ازایشان روی نگردانید تاهمه کشته شدند مگر اندك مایه مردمی که امان یافته باطراف رفتند ودر آنوقت جماعتی کثیره نیز از اطراف وجوانب عراق در آن بلده جمع آمده بودند وحساب مقتولین آن قضیه را علام‌الغیوب داند آن مقدار ازمشاهیر سادات وافاضل واعیان بقتل رسیدند که تخمین آن دشواراست تا بسایر الناس چه رسد ازجمله فاضل نحریر علامه بی نظیر **میرزا هاشم همدانی** علیه الرحمه بود که از دانشمندان روزگار واصدقای حقیقی این بیمقدار بود وهم ازجمله مقتولین بود مولانای عارف عابد مولانا **عبدالرشید همدانی** که از عدول خلق و در علوم شرعیه مرتبه عالی داشت وهم از جمله مقتولین بود نادرهٔ آفاق مولانا **علی خطاط** اصفهانی که ذکر او بتقریبی گذشت وی باکثر علوم مربوط وجمیع خطوط را چنان می‌نوشت که تاآن زمان هیچیك ازمتقدمین را آن درجه میسر نیامده و جامع جمیع کمالات و از بدایت حال از دوستان ومعاشران من بود بالجمله ازاستماع قضیهٔ هائلهٔ همدان اضطراب بحال سکنهٔ آنحدود بلکه بتمامی ایران راه یافته مردم خرم آبادمتفرق شدند وحاکم نیز ازآن شهر بیرون رفت .

روانه شدن راقم به همدان

مراجعت از همدان بنهاوند - رفتن بولایت بختیاری - ورود بخرم آباد - ورود بدزفول - ورود بشوشتر - ورود به حویزه - ورود ببصره - سفر دریا بعزیمت مکهٔ معظمه - ورود به بندر موخا - رفتن به تعض وصنعا - مراجعت ازیمن به بندر موخا وازآنجا به بصره - معاودت بحویزه وشوشتر .

چون جمعی کثیر از معارف و آشنایان من در قضیه همدان در گذشته عیال ایشان در زمره گرفتاران بودند مرا عزم رفتن بآن دیار با ستعلام حال واستخلاص گرفتاران بقدر طاقت وتوان جزم شده بصوب همدان روانه شدم وبامردم خود وجمعی که رفیق راه شده بودند هفتاد سوار بودیم طرق و مسالك چنان پرفتنه و آشوب بود که عبور دشواری داشت دریکدو منزل دوچار عساکر رومیه ومحصور شدیم وتلاشهای سخت وزحمت های صعب کشیده حق تعالی نجات داد و بهمدان رسیدیم جمعی ازمعارف بلده کرمانشاهان وغیرها که ناچار همراه پاشا وعساکر روم بودند وسابقه معرفتی داشتند متفق شدند ودرفکاك بعض گرفتاران کوشش بسیار کردیم تاجمعی بهر وسیله مستخلص شده بمامنی رسیدند ودر آن حال بر من مشقتی واندوهی وبلیه گذشت که خدای داند دربعض شوارع آن شهر ازبسیاری اجساد کشتگان که بر زبر یکدیگر افتاده مجال عبور نبود واکثر مواضع بنظر آمدند که در آن حادثه همدانیان چون سر کوچهای بررومیان گرفته مدافعه می کرده اند وچندانکه کشته می شده اند دیگران بجای ایشان بمقابله می ایستاده اند تاسر دیوارهای بلند اجساد کشتگان بود که بر فراز هم ریخته بودند بالجمله مرا درمیانه رومیان بسر بردن باوجودی که جمعی از ایشان آشنا شده احترام میداشتند بلیه عظمی بود ازمیان ایشان بر آمده بمشقتی تمام ببلده نهاوند که تا آن زمان بتصرف رومیان در نیامده بود رسیدم ودر آنجابود مولانای فاضل مرحوم **قاضی ابراهیم نهاوندی** در آن وقت متصدی شرعیات آن بلده و الحق از نیکان و جامع کمالات بود چند روزی در آن بلده که مکانی خوش است اقامت نموده بامولانای مذکور صحبت داشتم

و از آنجا بالکای بختیاری که معروف بلر بزرگ است در آمدم در آن هنگام عالیشان محمدحسین خان درمیان ایشان حاکم بود بر بسیاری

از آن ملك عبور کردم واهرا و اعیان آن قوم مودتی تمام داشتند امااقامت در آن حدود مراخوش نیامده ملول شدم وهمت بر آن گماشتم که بعراق عرب در آمده در مشاهد مقدسه آنجا توطن نموده بقیهٔ عمر بگذرانم پس بازببلدهٔ خرم آباد رفتم و آنشهررا ازدهشت آسیب سپاه‌روم خالی دیدم عازم شوشتر و ممالك خوزستان شده بقصبه دزفول که ازملحقات شوشتر است رسیدم حاکم آن دیار ابوالفتح خان ازغلام زادگان صفویه که جوان هوشمند بود در آن بلده اقامت داشت بامن الفت بسیار گرفت وازاعیان آنجا بود سید فاضل **میرعبد الباقی** وجامع الکمالات **قاضی مجد الدین دزفولی** که از آشنایان قدیم من بود وازآنجاببلدهٔ شوشتر رفتم جماعتی کثیره از سادات و اعیان آنجا الفت گرفتند و چندی توقف کردم و از ایشان بود سید فاضل **سید نور الدین** بن سیدنعمت‌الله جزایری رحمه ـ الله وبامن مودتی موفوره داشت وهم از ایشان بود **میرزامحمدتقی ومیرزا عبد الباقی مرعشی** پس بشهرحویزه رفتم سید محمد خان بن سیدفرج‌الله خان مشعشع در آن‌مملکت والی‌بود مراسم مودت تقدیم کرد وازافاضل آن بلده‌بود **شیخ یعقوب حویزاوی** درفنون‌ادبیه وحدیث وفقه ومغازی وسیر وانساب مهارت وحفظی قوی داشت پس ببصره شدم وعازم رفتن به بغداد بودم که سفینهٔ روانه یمن بود وجمعی بعزیمت حج سوار میشدند مرا هم آرزوی قدیم درهیجان آمد وتدارك زادی نموده قلیلی که داشتم باهل سفینه داده بکشتی درآمدم وازحادثه طوفان ومشقت که سفر دریا خالی از آن کمتر تواند بود مریض وناتوان شدم وعاجز ورنجور بعد از چهل روز بساحل بلاد یمن که بندر موخاست رسیدم وازکشتی بر آمده در آن بلده مریض افتادم وچون هوا موافقت نداشت بدلالت بعض مردم از آنشهر بیرون رفته بمعموره تعض که درولایت یمن بنزاهت هوا وخرمی

مشهوراست رفتم ودر آنجا صحتی روی داد وموسم حج خود در گذشته بود بتقریبی تابلده صنعا که مرکز دولت و مقر صاحب یمن است رفتم و از مشایخ کرام **شیخ حسن بن سعید اویسی یمنی** امامی علیه الرحمه در آن بلده اقامت داشت و شفقتی خاص نسبت باین بیمقدار میفرمود بـاز مراجعت ازیمن به بندر موخا وازآنجا ببصره نموده با سفاینی که روانه بصره بود معاودت کردم ودر آنسال نیز از سعادت حج محروم مـاندم و در آنوقت ازبصره ببغداد رفتن بسبب موانع طرق مقدور نبود وبصره چون برساحل بحر وهوای ناموافق داشت مراخوش نبود ناچار بحویزه وشوشتر بازگردیده حیرتی در آشوب جهان وسرگردانی خود داشتم ودرهیچ گوشه قرار نمی یافتم چنانکه ازمضمون این رباعی من ظاهراست :

ربـاعی

آنم که بملك نیستی سلطانم	با سامانم اگر چه بی سامانم
مانندهٔ آسیا درین ملك خراب	سرگردانم که ازچه سرگردانم

و اهالی اکثر اماکن بسبب الفت چون خواهش بتوقف من داشتند دلالت بکد خدائی مینمودند ومرا نظر باحوال خود و اقتضای زمانهٔ پر آشوب وفرط غیرت مرغوب نبود ودرمیانه ایشان ماندن بجهات مکروه وصعب مینمود

ذکر صابیان

روانه شدن ازشوشتر بلرستان ـ آمدن احمد پاشا بلرستان و تسخیر آن دیار ـ نهضت راقم باعساکر روم از لرستان بکرمانشاهان ـ استیلای رومیان برحدود عراق و کوشش رعایا با ایشان ـ محاربات سبحان ویردی خان بارومیان .

ودرحویزه وشوشتر ودزفول جمعی ازصابیه میباشند والحال درهمه آفاق سوای این سه بلده درمکانی دیگر نشانی ازایشان نیست چندانکه تفحص

کردم عالمی درمیان ایشان نمانده بود وعوام فرومایه بودند وصابیه ملت صاب بن ادریس علیه‌السلام است و صاب بروایت بعض اصحاب سیر پیغمبر بوده و طایفهٔ ویرا از حکما شمرده اند و صابیه گویند اول انبیا آدم علیه‌السلام و آخر ایشان صاب بوده وایشان را کتابی‌است مشتمل بریکصد و بیست سوره و آن را زبور اول خوانند وعقیدهٔ ایشان اینکه صانع عالم کواکب وافلاك بیافرید و تدبیر عالم ایشان راگذاشت وپرستش ستارگان کنند وبرای هر کوکبی شکلی معین نموده هیاکل سازند و گویند صورت فلان وفلان کوکب است و درضراعات وتوسلات بهریك آداب و عبارات دارند ومحققان ایشان گویند که سجده وپرستش کواکب وهیاکل نکنیم بلکه آن قبلهٔ ماست و جمیع این طائفه قایلند بتأثیرات اجرام علویه و هیاکل سفلیه یعنی تماثیل واصنام ودرسالف زمان حکما و علمای عالیشان دراین طبقه بوده که صاحبان علوم مکنونه بوده اند ۰

مجملا ازشوشتر بازبلرستان فیلی درآمدم وبیمار بشهر خرم‌آباد رسیدم و چنان مریض بودم که آوازه رسیدن احمد پاشای سردار لشگر روم بآنشهر شهرت گرفت اندك مایهٔ مردمی که بودند راه فرار پیش گرفته بکوهستانهای صعب رفتند و تنها من با چند خدمتکار در آنشهر بودیم که سردار بالشکر بیحساب رومیه در رسیده فرود آمدند ومن تنها در آنشهر ماندن را صلاح ندیده بمیانه لشگر روم در آمده اقامت کردم سردار چند کس ازمردم آنجارا پس ازچندی بدست آورده نوید عاطفت داد واندك مایه مردمی جمع آمده از رومیه کسی را در آنجا حاکم گذاشته مراجعت کردومن باهمان لشکرمرافقت کرده بکرمانشاهان رسیدم و درآنراه بمن ازناتوانی و رنجوری وشدت سرما کلفتی سخت رسید و سردار مذکور را بامن الفتی پدیدآمده احترام میکرد وجماعتی ازایشان

با من آشنا ومعاشر بودند وبا ایشان بود **عبیدالله افندی** قاضی عسکر روم وبعلم وفضل درمملکت روم شهرتی تمام داشت بامن آشنا شده‌الفت بسیاری گرفت واکثر سخنان علمیه بمیان می‌آمد ویرا قطع نظر از ریاست و جاه و اعتباری که داشت بغایت فرومایه و از علم بیگانه یافتم سرمایهٔ اومنحصر بود بضبط چند مسئله متداوله ازفقه حنفیه وبس ومشهوران‌بعلم را در میانه آنقوم هر کرا دیدم چنین یافتم آری در میانه ایشان بود **عبداللطیف چلبی بغدادی** وی درعلوم ادبیه وشعر عربی ماهر بود •

بالجمله چندی درکرمانشاهان بسر بردم ورساله مفرح القلوب را در مجربات وفواید طبیه ورساله تجرد نفس را در آن بلده نوشته ام و در آنجابود سید فاضل **امیر صدرالدین محمد** قمی اصفهانی که مدرس‌بلده همدان و از آن بلیه نجات یافته‌بکرمان شاه آمده‌بود والحق ازمتبحرین علما است وبا من الفتی تمام داشت و الحال ساکن نجف اشرف شده در حیات است •

ودر آن وقت رومیه برکل قلمرو علی شکر و لوا حق و کردستان ولرستان ونواحی استیلا داشتند وهمه را بکوشش وکشش بتصرف آورده بودند و رعیت مطیع نمیشد و بارومیه نمی آمیختند و ویرانی تمام بآن ممالك رسیده بود قصبه یزدجرد را که متصرف شده حاکمی مستقل در آنجا داشتند روزی اوباش و مردم بازار تمام شوریده بر رومیان هجوم آوردند وچهار هزارکس از ایشان بکشتند و آخر پنجهزار تومان به احمد پاشای سردار جریمه داده اطاعت کردند •

و از امرای قزلباش سبحان ویردی خان‌بن ابوالقاسم خان حاکم‌سابق همدان که درآنوقت منصبی و سپاهی نداشت مردم متفرقه فراهم آورده درآن نواحی با رومیه مدتها درستیز وآویز بود ازسی‌صد مصاف افزون

با رومیان داد وهر دفعه جمعی انبوه بکشت وچون سردار بالشکر بیکران روی بوی آوردی خودرا بکناری کشیدی والحق در آنمدت با عدم مکنت داد مردی ومردانگی داد و آن لشکر بیحد و کران را مدام بی آرام داشت تا آنکه از کثرت کارزار و سختی تك وتاز بستوه آمده افسرده شد رومیان اورا با عهد وپیمان نزد خود آورده اول اعزاز کردند وآخر بکشتند ومن از ابراهیم آقای دفتردار بغداد که از عظمای آن لشکر بود شنیدم که میگفت بیست ودوهزار کس از لشکر روم در محاربات سبحان ویردی خان بقتل رسیده اند و الحق اگر مجال تفصیل احوالش وتدبیرات وصولت وهمت وتهور او دراین عجاله بودی ناظران را موجب شگفت تمام گردیده در روزگار ناسخ داستان رستم و اسفندیار شدی ۰

مجملا در این طوفان حادثات آن مملکت نه چنان پژمرده و ویران بود که توان باز نمود ۰

تسخیر تبریز ومقاتله رومیان وتبریزیان

رفتن راقم بتوی وسرکان ـ نهضت ببغداد وتشرف بمشاهد منورهٔ عراق ـ معاودت ببغداد و سامرا ـ عزیمت سفر بممالك خراسان و رسیدن بکرمانشاهان ـ رسیدن بممالك کردستان وآذربایجان ورود بولایت گیلان ـ وصول بمازندران بهشت نشان

عبدالله پاشا نیز براکثر آذربایجان مستولی شده دارالسلطنهٔ تبریز هم بحالت همدان شده بود تبریزیان نیز بعد از آنی که از ستیز وآویز عاجز آمده رومیان بشهر ریختند شمشیرها آخته تا پنجروز درکوچه و بازار قتال کردند تاآنکه رومیان ازمحاربهٔ ایشان بتنگ آمده ندا در دادند که ترك جنگ کرده با اطفال وعیال ومال آنچه توانید برداشته بسلامت ازشهر بیرون روید قریب به پنجهزارکس که ازتمامی خلق بیشمار آنشهر

مانده بودند بدستی شمشیر و بدستی دست عیال خود گرفته از میان سپاه روم بیرون رفتند و آنگونه مردی و تهور از عوام شهری در روزگار کمتر واقع شده باشد .

بالجمله چندی درکرمانشاه وچندی در قصبهٔ توی وسرکان ومحال دامن کوه الوند که بهشت روی زمین است اقامت نمودم و در آنجا بود سید جلیل‌القدر **امیرصدرالدین محمد** سرکانی وبرادرش **میرزاابراهیم** که هردو ازمستعدان وبامن مودتی تمام داشتند اصل ایشان از سادات استرآباد و مدتی بود که ساکن آن دیار شده صاحب اقطاع و سیور غالات بودند .

پس روانه دارالسلام بغداد شدم و بکربلای معلی واز آنجا به نجف اشرف رفته توطن اختیار کردم وقریب بسه‌سال در آن آستان مقدس کامروا بودم وبآرام وضبط اوقات میگذشت همیشه تمنای نوشتن مصحفی بخط خود داشتم دران ایام توفیق یافته نوشتم و در ان روضهٔ علیه گذاشتم و گاهی بتحقیق مطالب وتحریر رسائل می پرداختم وگاهی بمطالعه مشغول میشدم درکتابخانه سرکار آنحضرت چندان ازهر فن کتب اوائل و اواخر جمع بودکه تعداد آن نتوانم بر بسیاری بگذشتم وگاهی باافاضل واتقیا که مجاوران سده علیابودند صحبت میداشتم وازایشان بود مولانای فاضل **ملا ابوالحسن اصفهانی ومولانا نورالدهر گیلانی وشیخ یونس نجفی وشیخ احمد جزایری و شیخ مفید شیرازی و مولانا محمد فراهی** و دربلده حله مکرر بملاقات سیدالاتقیا والافاضل **سید هاشم نجفی** علیه‌الرحمه که ازمشاهیر مقدسین روزکاربود رسیدم وبهرنوع از فیوضات آن مکان مقدس خوش میگذشت و اندیشه سفر ودوری ازآن آستان درخاطرم نبود تا آنکه بعزم تجدید عهد زیارت مشاهد منوره کاظمین و

سر من رای ببغداد آمدم وسعادت یاب گشتم ارادهٔ عود بنجف اشرف بود که عزیمت سفر خراسان و رسیدن بمشهد طوس در دل افتـاد و تقدیر کشان کشان بکرمانشاهان رسانید احمد پاشا با لشکر بیکران روم در آنشهر بود ودر انوقت سفر درمملکت ایران به سبب شورش و انقلاب و عدم امنیت طرق و استیلای سر کشان بغایت صعب وخطر ناك بود اعتماد بحراست حق نموده بمملکت کردستان درامدم وازانجابآذربایجان رسیده آن ممـالك معموره خاصه شهر تبریز را از استیلا ی رومیـان خالی و و خراب دیدم ٭

ازخرابی میگذشتم منزلم آمد بیاد　　دست وپاگم کردهٔ دیدم دلم آمد بیاد

بالجمله بدارالارشاد اردبیل که آنهم در تصرف رومیان بود رفتم و ازانجا بگیلان درآمدم دربلده استارا جمعی کثیر از سپاه اروس بودند و قلعه عمارت کرده یحیی خان طالش بآن قوم ساخته بود و از طرف ایشان حاکم بودچون سلسله خان مذکوررا ازقدیم ارتباط تمام بود مراسم مودت قدیمه تقدیم کرد وبالتماس وی چند روز توقف کردم و آنمملکت را به سبب حادثهٔ طاعون که هنوز شیوع داشت و استیلای لشکراروس عجب ویران وبی سرانجام دیدم از آنهمه آشنایان سابق ومعارف کسی نمانده بود وچندکس از همراهان من نیز بآنمرض درگذشتند القصه طول آن مملکت را بصعوبت تمام طی نموده بولایت مازندران درآمدم ٭

تتمه احوال پادشاه

محاربه لشگر پادشاهی با اشرف افغان و شکست یافتن ـ نهضت پادشاه بمازندران ـ نهضت پادشاه ازمازندران بخراسان وتسخیر آن ـ استقبال نمودن ملك محمود خان موکب شاهی را بعزم رزم و محصور شدن ملك محمود ـ فتح مشهد مقدس ـ نهضت راقم

از مازندران باستر آباد - ورود بمشهد - آمدن نذر قلی بیگ باردوی اعظم ورسیدن بامارت و یافتن خطاب طهماسب قلی خان

اکنون مجمل احوال پادشاه عالیجاه شاه طهماسب بجهت ارتباط کلام نگاشته آید درمملکت آذربایجان چند سال آنمقدار کوشش با لشکر روم نمود که قزلباش ازستیز و آویز بستوه آمده بسیاری ازسپاه درمعارك ناچیز شدند وورومیه بر ان مملکت وممالك شروان و گرجستان مستولی شده عرصه بروی تنگ شد ناچار دست از انحدود کوتاه کرده بخیال آنکه‌شاید حدودعراق‌ازافاغنه‌انتزاع شود بالشکری که داشت ببلدهٔ طهران ری در آمده اشرف افغان اقتدار تمام یافته مستعد محاربه بود درنواحی طهران با لشکر پادشاهی مصاف داده غالب آمد و سردار لشکر قزلباش که از دوستان من بود دران معرکه گرفتار شد و آخر نجات یافت چون دیگر استعداد محاربه نبود پادشاه بمازندران رفت که فکری اندیشد و افاغنه تا سرحد خراسان مالك شدند در مازندران چون وبا شیوع داشت بسیاری ازعساکر پادشاهی بآن مرض درگذشتند و چنان کسی باقی نماند و پادشاه از آزردگی رقم عزل بر ناصیه جمعی از امرا و نزدیکان کشیده ایشانرا از نزد خود اخراج نمود وخود با معدودی چند عزم خراسان و تسخیر آن ولایت از ید متغلبه نموده فوجی از جماعت قاجار استر آباد برکاب پیوسته بآن مملکت درآمد ومملکت خراسان درانوقت بسه‌قسمت انقسام یافته بود قندهار وتوابع در تصرف افاغنه قلزه و دارالسلطنهٔ هرات وملحقات در ید افاغنه ابدالی وباقی خراسان در تصرف ملك محمود خان حاکم نیمروز بود وخود صاحب سکه وخطبه شده در مشهد طوس اقامت داشت و لشکری جرار فراهم آورده خود نیز ازشجاعان بود ونسب وی بسلاطین‌صفاریه‌می‌پیوندد وتوقع آن‌بودکه شاید حقوق چندین‌ساله‌چاکری

۵۳۶۳

و نمك پروردگی آن دودمان بزرگ را پاس داشته بقدم اعتذار پیش آید و خود این توفیق نیافته بعزم رزم استقبال موکب شاهی کرده تاقلعه اسفراین آمد چون پادشاه ازدلیری او آگاه شد بی‌توقف بعزم تلاقی و گوشمال وی‌سوار شده ایلغار کرد ملك محمود خان ازجسارت خود نادم گشته بسرعت تمام بمشهد مقدس بازگشته دراستحکام قلعه وحصار کوشیدن گرفت و پادشاه بر دروازه شهر نزول نموده بمحاصره پرداخت وملك محمود هر روز ازحصار برآمده با توپخانه و آراستگی تمام با لشکر پادشاهی کار زار میکرد و چند ماه براین منوال بود مردم سائر بلاد ورعیت خراسان چون نمکپروردهٔ خاندان صفویه بودند شهرها بتصرف داده فوج فوج بلشکر پادشاهی آمده نطاق خدمتگزاری وجان سپاری برمیان بستند وکار برملك محمود تنگ شده آن بلدهٔ فاخره مفتوح شد وملك محمود محبوس گردیده در حبس بسعی یکی از امرا بی‌اطلاع پادشاه هلاك شد پادشاه درمشهد مقدس بود که من ازمازندران حرکت کرده باستر آباد آمدم و سید ستوده خصال سید مفید استر آبادی را که ازنیکان روزگار بود در انشهر بدیدم و از آنجا بمشهد مقدس رسیده بزیارت روضهٔ رضویه علیه‌السلام مشرف شدم و اقامت گزیدم پادشاه از قدر دانی و مهربانی که شعار آن سلسله علیه بود بمنزل من آمد ومودت بسیارکرد و درانمدت اورا با افاغنه ابدالی وسرکشان نواحی آن ملك محاربات اتفاق افتاده ظفر یافت •

ودر ایام محاصره مشهد مقدس که فوج فوج سپاهی و رعیت اطراف خراسان باردوی پادشاهی میآمدند نذرقلی بیگ افشار ابیوردی نیز از آنجمله بود باردو آمده رفته رفته موردالطاف شد وبمساعدت طالع منصب جلیل‌القدر قورچی باشی گری یافت وبطهماسب قلی خان ملقب گشت و با امراء و ارباب مناصب صفائی نداشت وایشان را خارراه خود میدانست

در شکست کار آنها کوشیدن گرفت و پادشاه را در اوایل بوی التفات تمام بود تا آنکه زمام مهام ملکی برأی ورویت وی در آمده استقلال یافت .

ومن دران بلده مبارکه با وجود کثرت آشنایان کمتر معاشرت با خلق داشتم وبکار خود مشغول بودم بسیاری از کتاب رموز کشفیه را با چند رساله دیگر درانجا تحریر نموده ام و گاهی با اعیان و مستعدان صحبت میداشتم .

تدوین دیوان چهارم

و اشعاریکه درانمدت گفته شده بود جمع آوردم واین چهارم دیوان خاکساراست ودران بلده بودسید عارف میر **محمد تقی رضوی** خراسانی که از اتقیا و اعلام زمانه بود و ازمشاهیر فضلا دران بلده مجتهد مغفور مولانا **محمد رفیع گیلانی** بود وهم دران بلده بود فاضل جامع محقق مولانا **محمد شفیع گیلانی** که ازازکیای علما ودراواسط حکمت نادرهٔ زمان بود و همه بامن انس و الفت تمام داشتند و الحال بعالم بقا پیوستند هیچیك ازایشان درقید حیات نیست و دران اوان مرا بطرز بوستان سعدی وآن نوع سخن گستری رغبت افتاده شروع درگفتن نموده آن مثنوی را خرابات نام نهادم و بسیاری ازمطالب عالیه و سخنان دلپذیر در ان کتاب بسلك نظم در آمد و افتتاح آن اینست :

ثنا هاست پیر خرابات را　　که شست ازدلم لوث طامات را
عطا کرد زاندیشه فارغ دلی　　چو میخانه بخشید سرمنزلی

ویکهزار و دوصد بیت گفته شده بود اما صورت انجام نیافت چند بیتی که درخاطر بود ثبت افتاد :

مثنوی

الا ای جهاندار فرخنده خوی | دمی گوش بگشا بفرخنده گوی
نخستین نکوگیر راه سلوک | که خلقی گراید بدین ملوك
جهاندار باید پسندیده کیش | غم پیروان خور بدنبال خویش
قلاووز راهی ببندیش حال | مبادا که باشی دلیل ضلال
و گر خود ندانی ز داننده پرس | ز روشندلان شناسنده پرس
خرد پروران را خریدار باش | تن تیرهٔ سفله گو خار باش
بپرور دل وعقل مشکل گشای | و دانش پژوهان باهوش و رای
بتدبیر سنجیده گان کار کن | زمغز خرد سر گرانبار کن
سبك سر نیاید بکار ای پسر | که طبل تهی به ز بی مغز سر
بروشن روانی بر آور دمی | که یکمرد دانا به از عالمی
نظر کن در احوال دانشوران | که بی خار نبود گل وضیمران
بهر فرقه در دیر و میخانهٔ | بود در میان پای بیگانهٔ
بهر خم که بینی بود دردوصاف | فراخست پهنای میدان لاف
چو دعوی گرانرا شماری تهی | کند از تو داننده پهلو تهی
بجائی که باشد رواج خزف | چرا گوهر آید برون ازصدف
بدعوی میسر بدی گر هنر | فلاطون شدی لافی خیره سر
فرومایهٔ گر بد زدد دو حرف | نگردد هم آورد دریای ژرف
نهان تیغ مصری و چوبین کند | عیانست پیش نظر هـای تند
فریبنده دنیاست سنگ محك | چوخواهی نماند پس پرده شك
بگیرا نکوکاری عبرت سگال | عیار حریفان بخوی و خصال
بصورت همه آدمی پیکرند | بسیرت بسی کم زگاو وخرند
ترش رو ز پند سخن گو مکن | نکوخواه را تلخ باشد سخن
برد گوی مهر آنفروزنده بخت | که بادوست نرمست و باخصم سخت

رگ وریشهٔ قسوت از دل بکن | که‌سنگ درشتست نشترشکن
نگیرد بتو پند حکمت پژوه | چو باران رحمت به بنیاد کوه
به پیش دم ناصحان خاك باش | پذیرای حق از دل پاك باش
براحت چه خسپی ابا تاج وترگ | بگردت فقیران بی ساز و برگ
بموئینه پنهان چو در نافه مشك | شکم بی‌طعام و گلو گاه خشك
مجو راحت از برگ وسازطرب | تن آسائی خلق یزدان طلب
نه بندی چو ظالم بخم کمند | بباید دل از ملك و اقبال کند
چه رونق بماند دران مرز وبوم | که بازو گشاید تبه کار شوم
مکن پرورش سفله را زینهار | درختی که خارست بارش مکار
بدیوان شاهنشه بیهمال | ز بیداد ظالم پژولیده حال
بنالد که سلطان سزا میدهد | تو چون داد ندهی خدا میدهد
بملك تو هر جاکه بیداد رفت | بود ازتو چون ازمیان داد رفت
دل عاجزان بر نتابد خراش | ز آه ضعیفان حذر ناك باش
مترس از غریو هز بران جنگ | حذر کن زافغان دلهای تنگ
مشو سخرهٔ دشمن دوست روی | که بیخت کند آن نکوهیده خوی
شبانی که نازد بچنگال گرگ | زبونست سودش زیانش سترك
نه پیچی بلذات نفس دژم | چه لذت فزونتر ز عدل و کرم
رود مرد و ماند بجا نام نیك | خنك آنکه جوید سرانجام نیك

ایضاً

یکی بار دل در گل افتادهٔ | سخن راند در خبث آزادهٔ
سخن چین حدیثش بآزاده گفت | نگر تاچه سان گوهر راز سفت
مرا هست درپیش راهی شگرف | بصد حیرتم غرق دریای ژرف

بساحل اگر بخت شد رهنمون وزین لجه رخت من آمد برون
ندارم زبد گفتنش هیچ باک کجا گیرد آلودگی جان پاک
و گر بر نیاید سبویم درست شود رشته‌ها پنبه و کار سست
از آنم نکوتر نگویند کسی سزاوار نا خوشترم زان بسی
حزین سیرت رهروان یاد گیر سراسر حدیث جهان باد گیر
ترا با خود افتاده امروز کار به نیك و بدکس مبر روزگار
حریفان دغلباز و ره پیچ پیچ مبادا کـه فرصت ببازی بهیچ

ایضاً

شبی سر برآوردم ازجیب خویش چو آهی که خیزد زدلهای ریش
طمع جلوه گر شد مرا در نظر ز هر زشت رو پیکری زشت تر
بدو گفتم ای راندهٔ بخردان پدر کیستت باز گو در جهـان
بگفتا که شاك در قضـا و قدر نظر بستن از خـلق نفع و ضرر
بگفتم که از پیشهٔ خود بگو چه بافی در این کار گاه دورو
چه صنعت گری داری ازجزو کل بگفتـا زبونی و خواری و ذل
بدو گفتم از حـاصل خود خبر بگو شمهٔ باز ای خیره سر
مآلت کدام است و غایت کدام بگفتا کـه حرمان بود والسلام

ایضاً

شنیدم کـه عیسی علیه السلام خری داشتی کاهل وسست گام
بروزی نکردی دوفرسنگ طی خر از مردمی کی شود تند پی
قضـا را نبودش شبی میل آب دل عیسوی از غم او بتاب
بآن شغل طامات و طول نماز دوام نیاز و مناجـات و راز
دران شب نیارست آسوده بود شنیدم دوصد نوبت آبش نمود

حواری تعجب کنان از شگفت فضولانه پرسید و پاسخ گرفت
که گر تشنه باشد خر بی زبان چه سازد کرا آورد ترجمان
شود آتش جوری انگیخته بخاک آبرو گرد دم ریخته
مروت نباشد که روز دراز کشد بار وماند بشب تشنه باز
نشاید شدن غافل از کار او حوالت بما رفته تیمار او
حزین از روشهای نیك اختران جوانمردی آموز و دل نه بران
چه سر گشتهٔ راه مردان ببین در این ره پی ره نوردان ببین
ز جام مروت شرابی بزن دل خفته را مشت آبی بزن

ذوق سخن‌گستری خامه سیاه مست را از وادی که در پیش داشت عنان بر تافت نگرندگان نکته نگیرند •

لشکر کشیدن اشرف خان بخراسان

و حرکت پادشاه و راقم حروف از مشهد بصوب عراق ـ مصاف دادن پادشاه عالیجاه با اشرف افغان و هزیمت آن طاغیان نهضت رایات منصوره بصوب اصفهان ـ رفتن راقم حروف به ولایت مازندران ـ حرکت از مازندران و آمدن بطهران

بالجمله چون اشرف افغان اقتدار و احتشام تمام یافته بود و از جانب پادشاه عالیجاه اندیشه ناك بود از بیم آنکه مبادا در خراسان تمکن و استقلال یافته بدفع اوپردازد پیش از آنکه متعرض اوشوند اشرف مذکور با شوکت ولشکر موفور روی بخراسان آورد پادشاه وطهماسب قلی‌خان وامرا بتعجیل با سپاهی که مقدور بود ازمشهد بعزم رزم اوحرکت کردند و این قضیه درشهر صفر اثنی و اربعین مأته بعدالالف بود و افاغنه در این سال مستأصل شدند وپادشاه در رفاقت من ساعی شد وجمعی از مقربان را نزد من فرستاده کوشش کردند ناچار من نیز درمنزل اول رفاقت کرده

سفر درمیان آن لشکر برمن دشوار نمود دران منزل پادشاه را بسخنان معذرت آمیز تسلی نموده ازعقب آن لشکر بخاطر خواه خود روانه شدم و درمیانه همیشه مسافت اندك بود چون پادشاه ببلده بسطام رسید فوجی ازافاغنه‌شب برسرتوپخانه بعزم‌دست بردآمدند پاسبانان آگاه شده‌ایشانرا براندند القصه بعد از دو روز دیگر برسرآب مشهور بمهمان دوست که داخل زمین خراسان است تلاقی دولشکر دست داد وسپاه قزلباش باآنکه بقدر نصف لشکر افاغنه نبود در زیر اعلام پادشاهی صف آرا گشته پای ثبات ومردانگی افشردند وافاغنه نیز دلیرانه معرکه گیر ودارگرم ساختند جنگ سلطانی درپیوست تفنگچیان پیاده رکاب پادشاهی وتوپچیان خاصه درآن روز داد مهارت و مردانگی داده پیشقدمان و دلیران لشکر افاغنه را چندین دفعه ازمیدان برداشتند وگلوله بر مثال تگرگ برصف سپاه ایشان ریختند ویکه سواران قزلباش ازچپ وراست برایشان تاختن آورده بهرکس که رسیدند بخاك افکندند و تا ظهر هنگامهٔ کارزار گرم بود القصه ازصدمات لشکرشاهی افاغنه راپای تمکن ازجای رفت وچندانکه تلاش کردند بجائی نرسیده صفوف ایشان بهم بر آمده شکست در آن لشکر انبوه افتاد واشرف مذکور و سرداران ایشان روی از معرکه تافته بهزیمت رفتند ودر راه هرچند خواستند که مرتبه دیگر مستعد کار زار شوند صورت نبسته بتعجیل تمام راه اصفهان پیش گرفتند و پادشاه به دامغان نزول نموده من بباغی که متصل بآن میدان بود اندك آرام‌گرفتم چون تمام سپاه قزلباش بگذشت سوارشده برجوانب آن معرکه برآمدم ونظارهٔ مقتولان بدیده عبرت کردم چه تا آن روز افاغنه جنگ قزلباش و دست وبازوی مردان کار ندیده بودند دران معرکه از قزلباش زیاده بر دوکس که اندك زخمی داشتند کسی ضایع نشد •

بعد از فتح وظفر طهماسب قلیخان صلاح درمعاودت بمشهد مقدس دید که تدارك شایسته نموده سال دیگر بدفع افاغنه پردازند پادشاه راضی نشده عازم اصفهان گشتند ودر هر شهر هرکس ازلشکر وحکام افاغنه بود راه فرار باصفهان پیش گرفته اهالی آنشهر ها بهزاران نیاز استقبال موکب شاهی کرده غلغلهٔ نشاط وشکر گذاری بکیوان رسانیدند واز هر طرف فوجی بلشکر ظفر اثر می پیوست ۰

و مرا ازبلدهٔ سبزوار عارضه تب سانح شده بود و در دامغان شدت گرفت ده روز اقامت کردم بیماری زیاده شد وزمستان رسیده بود از راه الکای هزار جریب ببلده ساری مازندران رفتم ودران راه ازشدت بیماری مشقتی صعب کشیدم ودران بلده نیز تا دوماه بربستر افتاده امید حیات نبود حق تعالی شفا بخشید وجمعی ازطلبه ومستعدان که دران بلده مجتمع بودند خواهش مذاکره نموده کتاب اصول کافی ومن لایحضره الفقیه والهیات شفا و شرح تجرید خواندن گرفتند واین آخر مباحثات فقیر بود از آن زمان بازتارك شده ام وایام بهاررا درمازندران بهشت نشان بخوشی گذرانیده ازان دیار بطهران آمدم ودران ظرف مدت اصفهان مفتوح وافاغنه مستأصل شده بودند و مجمل آن قصه اینکه

رسیدن افاغنه باصفهان و استعداد محاربه

مصاف دادن پادشاه کرت دیگر باشرف افغان در نواحی اصفهان و انکسار ایشان ـ فتح دار السلطنت اصفهان و گریختن افاغنه به شیراز ـ تعاقب لشکر قزلباش افاغنه را بسرداری طهماسب قلیخان محاربه خان معظم باشرف افغان وهزیمت آن طاغیان ـ رسیدن اشرف و بقیة السیف افاغنه ببلده لار ـ کشته شدن برادر اشرف بدست رعایاـ انتزاع لاریان قلعه معتبره لار را ازافاغنه ـ پراکندگی لشکر افاغنه و گریختن اشرف بصوب قندهار من الغرایب ــ بقتل رسیدن اشرف افغان

چون اشرف شکست یافته باصفهان رفت ازخوف وهراس مردم اصفهان را ازشهر اخراج نموده بدهات متفرق ساخت و از اطراف سپاه خود را جمع نموده بتدارك توپخانه پرداخت و چون با رومیان صلح نموده بود از ایشان جمعی توپچیان ماهر طلبید احمد پاشای رومی فوجی توپچیان بمعاونت او فرستاد چون پادشاه بنواحی اصفهان رسید افاغنه با لشکر آراسته و توپخانه عظیم استقبال نموده صف قتال آراستند لشکر قزلباش وتفنگچیان رکاب شاهی اول برسر توپخانه ایشان هجوم آورده رومیان را بکشتند وتوپخانه بگرفتند پس ازکوشش و کشش بسیار باز شکست در افاغنه افتاد و مقدار چهارهزار سر از ایشان گرفته از ان سرها مناره عالی بر افراشتند .

و اشرف و افاغنه شکسته و بدحال باصفهان در آمده انچه داشتند و توانستند از خزاین و اموال بر بسته همگی بمملکت فارس که در تصرف ایشان بود باضطراب روانه شدند اجامره ایشان که فرصتی داشتند دست بغارت بازارهاکه خالی بود انداخته درهم‌شکستند وهرکرا درشهروخارج شهر خزیده یافتند بقتل آوردند و از مقتولین بود مولانای فاضل عارف **آقامهدی** خلف مجتهد مبرور **آقا هادی مازندرانی** علیه‌الرحمه که واز نیکان اصدقای من بود .

بالجمله بعدازچند روزپادشاه ولشکرقزلباش بشهر درآمدند ومردم شهر ازنواحی بشهر آمده هر کس بتعمیرحال‌خودپرداخت وپادشاه‌بمنازل‌عالیه خودقرار گرفت طهماسب قلیخان‌اراده معاودت بخراسان کرد وبعد ازابرام و انجاح مطالبی که داشت بتعاقب‌افاغنه مأمورشد ودر آن‌وقت راه‌شیرازکه سردسیر سخت‌است‌پربرف وعبوردشوار بود خان معظم که درلشکرکشی وسپه بندی یگانه روزگارست لشکر بشیراز کشیده اشرف وافاغنه که

بشیراز در آمده بودند بازلشکرها فراهم آورده اجامره‌الوسات آن حدود راصلای زر وانعام در داده جماعتی باکراه وطمع مال با ایشان پیوسته مستعد مجال بودند چون لشکر قزلباش به‌پنج فرسنگی شیراز رسید افاغنه باز بازدحامی تمام روی بایشان آوردند وکوششهای سخت کرده تاچهار روز هنگامه کارزاربود الحق سپاه قزلباش در آن مصاف نیز داد مردی ودلاوری داده جمعی کثیر ازافاغنه مقتول وبقیةالسیف بهزیمت رفتند ودران واقعه خانهای شیراز را افاغنه سوخته واموال مردم رابغارت برده بودند وجماعتی از روسای افاغنه زنده دستگیر شده بسیاست رسیدند واز آنجمله بود میانجی پیر ومرشد محمود وملا زعفران و امثال ذلك از ان جانوران بالجمله بعد از فتح وظفرخان معظم بشیراز درامده به تسکین مردم وتنسیق ان ملك پرداخت .

اشرف وبقیةالسیف که هنوز بیست ودوهزار کس افزون بودند هراسان بحال تباه راه‌خطه لارپیش گرفتند وازبیم تعاقب لشکرقزلباش لحظهٔ ازایوار وشبگیر نمی‌آسودند اکثراسبان ایشان درراه مانده تلف شدودرهر مرحله جماعتی ازپیران واطفال و بیماران خودراکه از رفتن عاجز میشدند خود کشته می‌انداختند چنانکه از شیراز تا بلده لار که پانزده روز راه‌است کشتگان ایشان ریخته بود چون آوازهٔ فرار ایشان منتشر شده بود رعایای جمیع دهات ونواحی اگرهمه ده خانه بود دست بتفنگ وتیربرده بر روی لشکری بان عظمت ایستاده ایشان را میراندند وازبیم مجال آن نداشتند که درنگ نموده باکسی در آویزند ودران راه قرصی نان بدست ایشان نیفتاد وبگوشت اسبان والاغان خودمعاش میکردند وخلقی باوجود زر وجواهر بگرسنگی بمردند

القصه به‌لار رسیده چون قلعهٔ آن شهرهٔ جهانست اشرف مذکور را

بخاطر رسید که آنجا خود داری نماید و از رومیه معاونت طلبد برادر خود را بافوجی ونفایس بسیار روانه ساخت که ازراه دریا ببصره رفته از رومیان درخواست امداد کند چون روانه شد رعـایای نواحی بر سر او ریخته بکشتند و اموال ببردند .

افغانی که کوتوال بلدهٔ لاربود روزی از قلعه بسلام اشرف بزیر آمد و بیست و پنج کس از اعیان لار را درقلعه محبوس داشت . محبوسان از رفتن او آگاه شده ازمکان خود بر آمدند وچهل کس افاغنه را که درقلعه مانده بودند بشمشیر ایشان کشته قلعه را دربستند وچند قبضهٔ تفنگ در منزل کوتوال و افاغنه یافته بحراست چنـان قلعه پرداختند از بروج آن فریاد دعای دولت شاهی بر کشیدند و چـون تسخیر آن قلعه هر چند حارسانش بیست وپنج تن باشند بزودی میسر نیست اشرف چنداںکه تهدید و نوید خواست که ایشان را رام سازد درنگرفت و نه روز در لار اقامت نموده هرشب فوجی از لشکریانش سر خود گرفته بامید رسیدن بمأمنی بیرون میرفتند ورعایای اطراف بر ایشان سرراه گرفته خودرا از قتل و اخذ اموال معاف نمیداشتند .

اشرف چون پراکندگی خود بدید وهراس بیقیاس بروی استیلا یافته بود راه فرار بقندهار پیش گرفت و دران گرم سیر هر روز فوج فوج از لشکر او جدا شده راه سواحل دریا میگرفتند ورعایارا با ایشان همان معامله بودوجمعی که بدریا وکشتی رسیدند بسیاری ازسفاین بتقدیرایزدی غرق شده خلقی انبوه بدریا فرورفتند و معدودی از ایشان بسواحل لحسا وعمان ونواحی سند افتادند شیخ بنی خالد که صاحب لحسـاست ایشانرا گرفته امر بقتل نمود وپس از عجز ولابه از خونشان در گذشته اماس و یراقشان بستند وعریان بیبابان سرداد .

وپس از چندی که من بسواحل عمان رسیدم پسر یك برادراشرف را که‌قریب بیست سال عمرداشت وخدادادخان حاکم‌لاررا که‌ازامرای‌بزرگ ایشان بود درشهر مسقط بدیدم هردومشکی بردوش گرفته‌آب بخانه ها میبردند ایشانرا طلبیده سخنان پرسیدم وسرور خان نامی نیزاز امرای ایشان درآنجا بودگفتند بمزدوری‌کارگل میکند اوراهم نزد من‌آوردند واحوال پرسیدم .

القصه چون اشرف ازلار بسمت حدود بلوچستان راه قندهار پیش گرفت در هرکریوه رعایا ومردم اطراف خود را براوزده وجمعی مقتول نموده اموال میبردند تا آنکه مال وسپاه او بانجام رسید وخود چنان به سرعت میراند پسر عبدالله بروهی بلوچ ویرا درآن حدود با دو سه کس یافته بقتلش مبادرت نمود وسرش را با قطعه الماس‌گران بها که بربازوی اویافته بود نزد شاه طهماسب فرستاد پادشاه عالیجاه آن الماس رابفرستاده او باز دادند وخلعت برای او عطا شد :

توجه خان معظم بهمدآن ومحاربات با رومیان و ظفر یافتن بر ایشان

نهضت راقم ازطهران باصفهان ـ لشکرکشیدن خان بآذربایجان وفتح دارالسلطنت تبریزوانهزام رومیان ـ روانه شدن خان معظم ازآذربایجان‌بخراسان ـ محاصره دارالسلطنه‌هرات ـ حرکت نمودن راقم حروف از دار السلطنه اصفهان بشیراز ـ ورود بخطه لار رسیدن ببندر عباسی وآهنك سفرحجاز

پس ازسنوح این حالات طهماسب قلیخان از فارس حرکت نموده از راه عربستان ولرستان بقلمرو علی شکردرآمده با پاشای همدان و لشکریان روم مصاف داده ظفر یافت وخلقی انبوه از ایشان‌کشته حدود عراق را مسخر ومصفا ساخت وبقیة السیف رومیان ببغدادگریختند ودر

آنوقت بر امور کلی وجزوی تمام ممالك محروسه مسلط شد، پادشاه اورا جیقه ومهرخود داده بود و از زیاده روی و استیلای او ملالت و افسردگی داشت •

مجملا من از طهران باصفهان آمدم و آن شهر معظم را با وجود بودن پادشاه بغایت خراب دیدم واز آنهمه مردم ودوستان کمتر کسی باقی مانده بود ودر آن وقت مولانای فاضل ملا محمد شفیع گیلانی که پیش مذکور شد باصفهان آمده شیخ الاسلام بود وهمانجا رحلت کرد ودران شهر بود فاضل نحریر شیخ عبدالله گیلانی که بغایت ستوده خصال واز دوستان من بود وچندی قبل از این درگذشت ودر آنشهر انیز وا داشت مولانای فاضل مولانا محمد جعفر سبزواری که ازاتقیای معارف ومرتاضان بود بامن الفت دیرین داشت درآنوقت یك نوبت شبی بمنزل من آمد وازصحبتش بهره ورگردیدم بالجمله شش ماه دراصفهان اقامت نموده پادشاه را سخنان سودمندگفتم وبچیزی چند که در ظاهر باعث بقای ملك ودولت بود بارها دلالت کردم امابه تقدیر موافق نیافتاد •

طهماسب قلیخان بآذربایجان رفت و دارالسلطنه تبریز را مستخلص کرده با رومیه مصافهای سخت داده ایشان را در هم شکست و از مملکت آذربایجان آنچه این طرف آب ارس بود بتصرف درآورده به هرجا حکام گماشت وآن طرف شط مذکور را مزاحم نشده بامرای روم که در آن سرحد بودند سخن مصالحه در میان آورد و چون درآن اوقات در خراسان بجهت شورش جماعت ترکمان و افاغنه ابدالی هرات که عرصه خالی یافته بودند آشوب بود عنان توجه بصوب خراسان معطوف داشت و ترکمانان را گوشمال بلیغ داده بر سرقلعه هرات رفته افاغنه را محصور ساخت •

وچون در قصبه درکزین از توابع همدان جمعی که در روزگار افاغنه با ایشان یار شده فتنه ها کرده بودند فراهم آمده هنوز داعیه خود سری داشته قلعه استوار نموده بودند پادشاه بعزم دفع فتنه ایشان واستخلاص بقیه آذر بایجان از اصفهان درحرکت آمد ومبالغه در همراه بودن من داشت ودر آنوقت مرا حالت وسامان آن سفر نمانده بود پهلو تهی نموده از اصفهان بصوب شیراز روانه شدم که چندی در آن شهر بسر برم تا چه پیش آید .

چون بشیراز رسیدم آن شهر را بغایت خراب و آشفته دیدم واز آن همه اعاظم دوستان من کسی برجا نبود جماعتی از اولاد و منسوبان آنها راپریشانحال وبی سرانجام یافتم وازایشان بود **میرزا هادی** خلف مرحوم مولانا شاه محمد شیرازی که خالی از جذبه نبود ترك معاشرت با خلق نموده در تکایا ومزارات آنشهر بسر میبرد و بغایت از عالم گذشته و شوریده حال بود چون سابقه مودتی داشت نزد من آمدواز غرایب اینکه اورا با آنحالت که داشت ذوقی عجب بمعما بود اگر چه خود نمیگفت اما بصحبت آن بغایت شائق ودر حل آن ماهر وچنان سریع الانتقال بود که هیچیك از مهره آن فن را مثل وی ندیده‌ام ومراهرگز بمعما رغبت نبوده آنرا بی حاصل وصرف فکر درآن افسوس می آمد اما چون سلیقه بهر چیز مساعد وطبع بهرچه پردازد آنرا ملکه می سازد این شیوه را نیز طبیعت چنانکه باید مالك است و در معاشرت استادان این فن معمیات لطیفه بسیار گفته ام یکدو روز در صحبت میرزا هادی مذکور نیز بدیهه معمای بسیاری انشاء شد وچندی که حالت تحریر بقلم آمده ثبت افتاد .

باسم مالك

ای زاهد خشك بخت برگردیده دم سردی تو بساط ما برچیده
شد فصل خزان چو آمدی سوی چمن گل گشت شکسته برگ و سرما دیده

باسم نصیر

از بسکه بجان از غم زهگیر تو آمد پیکان تو بیخود بسر تیر تو آمد

باسم خاندان

خواب راحت گونه بیند دیده صاحبدلان بخت بیداری بما میماند آخر از جهان

باسم جمال

پارینه ره جور بر آمال گشادی بیموجب و بیحد شده امسال گشادی

باسم ترسا

اشك در دیده سودازده کی جادارد تا که رو جانب خار و خس صحرا دارد

باسم امان

پیراهن آئینه بیتاب قبا شد بر سینه من تیر تو تا عکس نما شد

باسم قبا

مهر بر لب چو نزنم باتیره روزی در جهان بیشب وصل تو دل لایق بآهست و فغان

باسم نفی

مجاز و باطل از بس در زمانه حقیت گشت حق رفت از میانه

مجملا غارت زدگان شیراز نزد من مجتمع شده شرح احوال خویش مینمودند مرا دل از جان رفت و بآنحال در میان ایشان ماندن دشوار نمود از آنجا بصوب گرم سیرات فارس روان شدم و ببلده لار در آمدم و وزمستان اقامت نموده در آنحدود هم استقامتی نبود مملکت خراب و ضوابط وقوانین ملکی درآنچند سالهٔ ایام فترت همه از هم ریخته و پادشاه صاحب اقتدار و با تدبیری ورائی بایست که تا مدتی باحوال هر قصبه وقریه محال پردازد و بصعوبت تمام ملك را باصلاح آورد این خود درانمدت قلیله نشده بود واز مقتضیات فلکیه در این ازمنه رئیسی که

صلاحیت ریاست داشته باشد در همه روی زمین در میان نیست ودرحال هریك از سلاطین و رؤسا و فرمانده‌هان آفاق چندانکه اندیشه رفت ایشان را از همه رعیت یا از اکثر ایشان فرومایه تر و نا هنجارتر یا فتم مگر بعض فرماندهان ممالك فرنگ که ایشان درقوانین وطرق معاش و ضبط اوضاع خویش استوارند وازآن بسبب مباینت تامه‌بحال خلق سائر اقالیم واصقاع فائده چنان نیست •

بالجمله ازلارعنان عزیمت بصوب بندر عباسی معطوف داشته بآنبلده رسیدم ومدتی بیماری صعب عارض بودچون تخفیفی‌حاصل‌شد بازعزم سفر حجازکردم و جماعت فرنگ را که دران بندر میباشند با من اخلاصی تمام بودچون سفاین و جهازات ایشان بغایت‌وسیع ومکانهای شایسته‌دارد ودر دریا نیز بلدتر واز هرقوم ماهرتراند جهاز ایشان اختیار کردم •

اکنون خامه سخن طراز بقیه احوال پادشاه را بتقریب ارتباط کلام می نگارد •

محاربات پادشاه با جماعت درگزین

وباعساکر روم در آذربایجان وظفر یافتن بر ایشان - محصور ساختن قلعه ایروان - محاربه پادشاه‌بااحمد پاشاوشکست‌قزلباش مصالحه پادشاه با رومیان - سفر دریا نمودن از بندر عباسی به بندرسورت واز آنجا بمکه معظمه - تشرف بطواف و مناسك حجة‌الاسلام مراجعت ازسفر حجاز ببندرعباسی فتح دارالسلطنه هرات وقتل ابدالی ورود خان باصفهان - مخلوع شدن شاه طهماسب از سلطنت و پادشاهی پسرش عباس میرزا مخالفت و محاربات الوس بختیاری با خان معظم‌واطاعت ایشان - نهضت خان معظم‌ببغداد وشکست یافتن احمدپاشا ومحصورشدن‌بغداد

پادشاه از اصفهان حرکت کرده با جماعت طاغیه درگزین محاربات کرده قلعه ایشانرا منهدم وبقیة السیف را منقاد ساخته روی بآذربایجان

نهاد واز آب ارس گذشته جماعت رومیه نیز مستعد کارزار شدند و در نواحی بلده ایروان تلاقی فریقین رویداده پادشاه بظفر اختصاص یافت و از حاضران معرکه شنیدم که نه هزار کس از رومیه در آن معرکه بقتل رسید و غنیمت فراوان بدست قزلباش افتاد والحق فتح یمانی بود و رومیان که درقلعه ایروان بودند متحصن شده پادشاه بمحاصره پرداخت ۰

واضطراب درممالك روم افتاد واولیای دولت عثمانیه تدبیری اندیشیده احمد پاشای بغداد را با لشکر موفور بصوب عراق فرستادند تابدینوسیله پادشاه ولشکرقزلباش ترك محاصره ایروان گیرند و چنان شد چون خبر وصول لشکر روم بعراق که درآنوقت ازحاکم صاحب شوکت خالی بود بپادشاه رسید دست از محاصره ایروان کوتاه نموده ودفع آنلشکررا اهم دانستند وروی بعراق آورده در نواحی همدان تلاقی فریقین روی داده قریب بهم فرود آمدند و احمد پاشای مذکور بحیله سازی مکرر پیغام صلح والتماس ترك جدال وخصومت درمیان آوردتا فی الجمله لشکرقزلباش ازاستعداد محاربه درآنزودی غافل شدند ۰

وچنان سخنان مصالحه در میان بود اما چون آندو لشکر کینه جو به غایت نزدیك و دست بگریبان فرود آمده بودند از هردوجانب هنگامه طلبان معدودی بمیدان در آمده باهم آغاز کارزار کردند وممانعت ازهر دوسو دشوار گشته ناگهان جنگ بزرگ در پیوست و رومیان بحصارخرابی که متصل بصفوف قزلباش بوددرآمده استوارشدندو بنیاد تفنگ انداختن کردند صفوف قزلباش متلاشی وبعداز ساعتی پراکنده شده راه فرار گشاد یافت پادشاه هرچند کوشید سود نکرد وچند کس از امرا بعنانش آویخته اورا از معرکه برآوردند ورومیه نیزقدم فراترنگذاشته ببغداد باز گشتند واین قدرغلبه راغنیمت شمرده کسان زباندان بالتماس صلح وتمهید مصادقت

نزد پادشاه فرستادند و معذرتها گذارش کردند پادشاه نیز رضا داد در میانه مصالحه واقع شدو پادشاه باصفهان بازگشت وهمانروز که من از بندرعباسی اراده سواری بجهازوروانه شدن بعزم حجاز داشتم مراسله پادشاهی وجمعی از آشنایان اردو رسیده این حقایق معلوم گردید •

ومن بکشتی در آمده ببندر سورت در آمدم وقریب بدوماه اقامت کرده از آنجا روانه مقصد گردیدم وفرنکیان در آنسفر نهایت بندگی و نیکوخدمتی مرعی داشتند تابندر جده رسیدم وادراك این سعادت زحمت های بیپایان سفردریا رافراموش ساخت پس از آنجا بادراك حج بیت الله الحرام ومناسك پرداخته بتوفیق رب العزة این آرزوی دیرین بحصول پیوست ودر مکه معظمه بسبب اشارتی که دررؤیاروی دادرساله امامت را تحریر نمودم واراده توقف در آن مکان مقدس بود بجهتی چند میسر نیامد ودرشهرمحرم خمس واربعین ومأته بعدالالف (۱۱٤٥) با قافله حاج لحسا رفیق شده آن بیابانرا درشدت تابستان طی نموده بآنبلده آمدم واز آنحدد بکشتی نشسته بجزیره بحرین وازانجا ببندر عباسی رسیدم •

انجامعلوم شدکه اوضاع ایران بازدرهم شده که سانحه تغییر پادشاه در اوایل سال مذکور روی نموده مجمل آن اینکه طهماسب قلیخان در محاصره هرات بودکه پادشاه را جنگ همدان و مصالحه با رومیه اتفاق افتاد خان معظم این قضیه را حمل برنقص تدبیر نموده صلح مذکور را انکار کردو پس ازمحاصره ومجادله هشت ماهه آنشهررا مفتوح وافاغنه ابدالی را قهر وقتل کرده بقیة السیف رادرسلك سپاه ملازم ساخته بمشهد مقدس بازگشت وچندکس از مقربان ومعتمدان پادشاه را طلب داشته مطمئن خاطرساخت وعزم رزم احمد پاشا وتسخیربغداد کرده گفت بخدمت پادشاه رسیده بعد از رخصت ببغداد میروم مقربان بخدمت پادشاه آمده ازاظهار

ارادت و اخلاص مندی او خاطر پادشاه راکه تفرس داعیه استقلال وی نموده اندیشه ناك بود مطمئن ساختند وخان معظم با لشگری موفور به اصفهان آمده بخدمت پادشاه رفت وسخن اجازت سفرروم درمیان آورده مختارشد وعازم حرکت بود روزی مقربان ترغیب رفتن پادشاه بمنزل وی که از باغهای پادشاهی بودکردند وپادشاه درخلوت سوار شده بآن باغ رفت خان مزبورپیاده استقبال نموده‌بمراسم خدمت پرداخت وبساطعشرت گسترده التماس ماندن آنروز کرد چون پادشاه باستراحت مشغول شد وی چندکس از سرداران لشگر خود را طلبیده سخن در سلطنت راند که الحال صلاح آنستکه بسبب ضعف طالع چندی پادشاه ترك سلطنت کفته بگوشه نشیند وپسرش را بسلطنت برداشته معامله روم یکسو کنیم چون این معنی ممهد بود ایشان نیز رضا داده پادشاه را از این صلاح خبر دادند وی نا چار بقضا تن در داد وپسرش راکه کودك دو ماهه بود ببارگاه پادشاهی درآورده خطبه وسکه بنام اوکرده بشاه عباس موسوم شد وشاه طهماسب را با جمعی پاسبانان روانه خراسان نموده یکی از پردگیان سلطنت را خود پیشتر درحباله نکاح داشت درانوقت دیگریرا درسلك ازدواج پسر بزرگ خود درآورد وانچه درخزانه وکارخانجات پادشاهی بود بتصرف خان معظم درآمد وبرجمیع ممالك ایران حکام از خودتعیین نمود وشاه عباس مذکورراچندکس همراه نموده‌بقزوین فرستاد جماعت بختیاری سر ازاین معامله پیچیده شورش کردند و حاکم جدید را بکشتند به تنبیه ایشان از اصفهان نهضت کرد و پس ازجنگ وجدال متابعت کردند ۰

خان معظم روانه بغداد شد و در راه با اشگری از روم مصاف داده غالب آمد وببغداد راند احمد پاشای حاکم دارالسلام با لشگری انبوه

از شهر بر آمده در کنار شط بغداد مصاف داد و منهزم بقلعه گریخت خان معظم با شوکت تمام به محاصره پرداخت و بر دجله جسر مستحکم بسته هر دوطرف شط وقلعه را فرو گرفته درتضییق محصوران کوشیده توابع و لواحق بغداد همه بتصرف قزلباش در آمده اکثر لگد کوب حوادث شد واحمد پاشا در آن قلعه داری الحق نهایت مردانگی وتمکین بکار برد و راه فرار هم نداشت ودراطاعت قزلباش مطمئن نبود بهرحال پای بیفشرد اما چون با سپاه موفور محصور شده بود و مدت محاصره امتداد یافت در آن شهر انبوه قحط افتاد و مردم اکثر حیوانات مأکول و غیر مأکول حتی سگ و گربه را بخوردند و کار محصوران بصعوبت تمام کشید .

چون برخی ازین سوانح گزارش یافت اکنون بذکر بقیه احوال خودمیپردازد .

بقیه احوال خویش

حرکت راقم از بندر عباسی - ورود ببلدهٔ لار و تعدی حاکم و عمال دران دیار - سرداری محمد خان بلوچ در ملك فارس

چون به بندر عباسی رسیدم بنا بر مشقت های سخت که در سفر حجاز کشیده وقروض بسیاری که بر گردن افتاده بود طاقت حرکت بجائی نداشتم مدت دو ماه در آن بندر مانده بعض دیون را بهر نوع صورتی داده بقدر مقدور باحوال پریشان خود و وابستگان پرداختم و در آنوقت بسبب انقلاب دولت و تغییر قوانین سلطنت و تعدی و تحمیلات زیاده بر طبقات خلائق آن مملکت بهم بر آمده اضطراب و آشوب تمام بود و خلقی را که اصناف حوادث و بلیات رسیده پایمال چندین ساله دشمنی مثل افاغنه ظالم بد معاش بودند اصلا تاب وتوان تحمل تعدی وستم نبود و با این حال گماشتگان دیوان و عمال بر هر کس بوجوه مختلفه

اصناف تحمیل وتحصیل زر در پیش داشتند عذر وعجز ولابه کسی مسموع نبود و هر کس بحال خود در مانده داد رسی در میان نه ، الحاصل که عجب حالتی مشاهده میشد ومرا خود طبیعت مجبولست که ابقای بر باطل و تمکین ظالم نتوانم و بر ادراك ملهوف و نصرت مظلوم و حمایت ضعیف بی اختیار واگرعاجز آیم آرام محال وزندگانی برمن حرام است دران هنگامه بیچارگان ناچار بمن استغاثه میکردند وچارهٔ ممکن نبود و آنچه بر من گذشته عالم السرایر بر آن آگاه است و در حمایت عجزه همیشه با علم-داران بسختی و درشتی و ملامت و سر زنش می بودم و چنان سودی نداشت چه بنیاد کار بر آن بود و حد ونهایتی نداشت .

ازبندرعباسی حرکت کرده عزیمت اصفهان نمودم و بهر قلعه وقریهٔ که میرسیدم مردم جمع آمده در ناله و زاری بودند چون در تمام آن دیار معروف شده جائی نبود که مردمش معرفتی نداشته باشند نهانی و اختفای من مقدور نمیشد تا بیلدهٔ لار در آمدم شدت ایام زمستان و بارش بود و بر من ضعف و نا توانی استیلا داشت و حالت سفر خاصه بسرد سیر نبود چند روز توقف کردم و اوضاع آن شهر خراب نهایت ابتر بود حاکم سابق بمصادره گرفتار و حاکم جدید چهار صدکس سپاه همراه و جمعی دیگر خدمه و وابستگان داشت و از غرایب اینکه مقرر چنان شده بود که اخراجات یومیه خود را روز بروز از مردم شهر بگیرند واز خارج بسبب خرابی و نا امنی طرق اجناس بآن شهر نمیرسید و تسعیرات بالا گرفته مأکولات کمیاب بود و معدودی از بیچارگان که از آن همه حوادث باز مانده بودند بفلاکت تمام روزگاری بسر میبردند حاکم و سپاه در اخذ مایحتاج یومیه خود عنف و اشتلم داشتند وامیر دیگر برای تعداد تخیلات آن ولایت آمده اضعاف معمول مطالبه و در آن مبالغه تمام داشت و بر

سایر اشجار نیز خراجی که هرگز در آن ممالك رسم نبوده اختراع نموده وی نیز سرکاری علیحده فرو چیده برسرمردم افتاده بود وازجمیع نواحی که دسترس ایشان بود خراج ومتوجهات سال آینده را نیز محصلان شدید گماشته تحصیل مینمودند و از هر خانهٔ رعیت یك نفر سپاهی با یراق و سامان می‌خواستند که دررکاب حاکم حاضر بوده بی مرسوم ومددخرجی تا باشد خدمت نماید ومقدار یك هزارکس ازآن نواحی باین صنعه جمع آورده بودند و سه هزارکس دیگر طلب مینمودند و یافت نمیشد اگر رعیت بیچاره بود رخت و یراق وسامان یساق نداشت ودرسر زمین خود بایست بفلاکت و مزدوری قوتی برای خود وعیال پیداکند وی راچگونه سفر میسر بودی وکتخدایان ایشان در معرض مؤاخذه و تطاول بودند و با این حال مطالبه سیورسات و آذوقه موفوره برای ذخیره مینمودند .

و این سلوك مخصوص رعایای شیعه لار بود که اطاعت داشتند و برخی از محال آن که بر مذهب شافعیه اند و در ایام استیلای افاغنه نیز آسوده حال وتا آنزمان بازگشتی بحاکم ننموده درمکانهای خودمتمکن و ازین تحمیلات برکران بودند و خان معظم محمد خان بلوچ را سر-داری مملکت فارس داده به تنبیه ایشان مأمور نموده بود و وی باتفاق حاکم شیراز با حشری انبوه روانه آن صوب شده از کثرت تعدی ایشان رعایای بیچاره می رمیدند .

محصور شدن عبد الغنی خان جهرم

و محاربه‌نمودن او با سردار فارس - کشته شدن حاکم لار و آشوب آن دیار - آمدن محمد خان سردار بلار و محاربات او و مدافعه لاریان - عاجز شدن محمد خان و باز گشتن از لار بر آمدن‌سکنه لار از آن شهر

و سردار ببلده جهرم رسیده عبد الغنی خان حاکم آن بلده که از

نیکان و دوستان من بود و درآنمدت بحسن تدبیر و مردانگی آن بلده را ازشر افاغنه محافظت نموده معمور داشت هر چند خواست که ایشان را بسامانی که مقدور بود خدمت نموده ازان حدود در گذراند راضی نشدند ودرخواستهای بیش ازوسع نموده دست تعدی گشادند عبد الغنی - خان مذکور که بعدالت و رعیت پروری و مردانگی موصوف بود ناچار شده حصار شهر استوار کرد و با سپاهی کـه داشت بحراست آن بلده پرداخت و درمیانه وحشت خاسته سردار بمحاصره واستیصال او کمربست و چندانکه وی سردار را بمواسا ومدارا ورفع جدال پیغام داددر نگرفت •

درین احوال لاریان که طبیعت ایشان خالی ازبی پروائی ومردانگی نیست بیچاره کار خود در مانده از سلوك حاکم وعلمداران بتنگ آمدند و از رسیدن سردار و تعدی آن لشکر نیز وحشت تمام داشتند و حاکم نیز بنا بر سلوك ناگوار خویش از ایشان نامطمئن و حذر ناك شده سپاه و متعلقان خود را جمع آورده در اندرون منزل خویش جای داده پاس حزم میداشت و ازین غافل که :

شعر

النصر لیست با جناد مجندة لـکنه بسعادات و توفیق

از قضا روزی حاکم ببهانه از کلانتر آن شهر رنجیده ویرا بفرمان او کشیده افکندند و چوب بسیار زده محبوس ساخت و چند کس از اعیان را که بسلام او حاضر شده بودند تهدید عنف کرد ایشان با مردم شهر و وابستگان کلانتر نزد من آمده بنیاد شکایت و اضطراب کردند چندانکه ایشان را تسلی و دلالت بصبر و شکیب کردم سود نداشت و از حیات کلانتر که در خانه حاکم محبوس بود مأیوس شده بیتابی وفزع می نمودند و من حاکم را مکرر باطلاق کلانتر دلالت کردم تعلل می-

نمود و اعیان شهر بارها نزد اورفته بیگناهی و بیچارگی خود باز نمودند و در استخلاص کلانتر کوشیدند فایده نکرد .

حاکم روزی بوثاق من آمد با وی سخنان صلاح آمیز بسیار گفتم و بسلوکی که در آنوقت شایسته حال او بود رهنموئی کرده حبس کلانتر را که باعث فتنه وموجب فساد میشد باو فهمانیده وی را از حبس رها کرد مشروط بر آنکه در آنولایت نمانده روانه حجاز شود این معنی هم قبول افتاد و کلانتر مذکور عازم حرکت شد چون دو روز بگذشت حاکم پشیمان شده اراده گرفتن وی نمود و مردم متوحش شده شب با هم بنشستند و بدفع حاکم کمر ببستند هنگام طلوع صبح بود که همگی باتفاق کلانتر بخانه حاکم ریخته صدای تفنك و غوغا برخاست وحاکم با چند نفر غلامانش کشته شد سپاهیانش هر یك بگوشهٔ نهان شده فوجی از ایشان بمنزل من پناه آوردند چون کار حاکم بانجام رسید کلانتر و دیگران بآن ازدحام و هجوم عام نزد من آمدند و از مردم سپاه که تعدی بسیار دیده بودند عزم انتقام داشتند من در حمایت ایشان که بآن خانه پناه آورده بودند مبالغه کردم کلانتر و عامه نیز خود حجاب ورعایت آداب را کار فرما شده از مزاحمت ایشان در گذشتند و همان روز آن جماعت را عذر خواهی نموده با اسب و اسبابی که داشتند از آن شهر سلامت روانه نمودم و کلانتر و اعیان را سر زنش وملامت بسیار براقدام آن کار در آنوقت که اصلا ایشانرا سامان و توانائی بانجام رسانیدن آن نبود و باعث استیصال و خرابی همگی میشد کردم لیکن امضای تقدیر شده کار از دست رفته بود .

و حاکم معزول که آشنای قدیم من بود از مصادره نجات یافته با مردم خود از آن شهر بطرفی بیرون رفت و پاسبانان قلعه لار از نفاق

با مردم شهر همداستان نشده در قلعه نشستند و درظرف چند روز طرفه فتنه و آشوبی در آن شهر بود و چند کس که با هم سابقه عداوتی داشتند نیز کشته شدند و نزدیك بآن رسیده که دست تطاول بیکدیگر افکنند بحسن تدبیر نائره آن فتنه را تسکین دادم و در آن حادثه مشقتی بمن رسیده که شرح نتوان کرد و چندانکه جهد میکردم که از میان ایشان بطرفی بیرون روم سود نداشت و همگی بالتماس و ابرام ممانعت مینمودند واز همه بهتر اینکه در اطراف واکناف شهرت یافت که اقدام ایشان بآن امر باشارت من بوده و چون یك هزار کس از آن‌مردم سکنه قری و نواحی بودند که حاکم ایشانرا باکراه جمع آورده بود اکثر آن جماعت سر خود گرفته بمکانهای خود رفتند •

چون سر دار فارس که بلده جهرم را محصور داشت ازین حال آگاه شد حاکم شیراز را با فوجی بمحاصره و تضییق آن بلده گذاشته خود با لشکر انبوه بسرعت تمام بقصد لار در حرکت آمد چون قریب بآن شهر رسید مردم همگی دریك محله مجتمع شده بفکر کار خود افتادند سردار بشهر نزول کرده بقتل و غارت آن مردم کمر بست و از هر طرف بآن محله هجوم آورده مردم نیز بمحافظت خود و مدافعت وی مردانه کوشیدند و یك هفته جنگ امتداد داشت چون تسلط خود را بر آن محله بزودی دشوار دید و مهم جهرم درمیان بود ناچار بمدارا پیش آمده بعد از گفتگو بنا بر آن شد که نایبی در قلعه لار گذاشته خود مراجعت نماید و بعد از چند روز که مردم را اطمینانی حاصل شود هر کس بخانهای خود رفته نایب نیز از قلعه بشهر آمده بحکومت قیام نماید و چنان کرد کلانتر محقر پیشکشی به سردار داده باز گشت و نایب با فوجی در قلعه بود و مبالغه در بر آمدن مردم از حصار آن محله داشت

و وی را از ایشان و ایشان را از وی اطمینان نبود آخر چنان شد که اعیان و اکثر آن خلق ترك آن شهر گفته با عیال و اطفال خود بهیأت مجموعی بااسلحه و یراق و نهایت حزم و احتیاط عازم سکنای قری و نواحی شده بر آمدند.

ورود راقم حروف به بندر عباسی

سفر دریا از بندر عباسی بسواحل عمان - رفتن بمسقط - مراجعت به بندر عباسی - رفتن ببلدهٔ جرون - رفتن راقم حروف بمملکت کرمان - طغیان محمد خان

و من نیز در آن وقت با ایشان بر آمدم و آن مردم در دو قریه که املاك و اقطاع داشتند اقامت کردند و من از ایشان جدائی گزیده پس از چندی به بندر عباسی در آمدم و چند روز اقامت نموده ازمشاهده آن احوال و اوضاع بتنگ آمده طاقت تحمل و شکیب نماند وهر کس را از افزونی تحمیل و تعدی سر کار دیوان این مضمون ورد زبان بود:

شعر عربی

یـدا وی بمـاء بعض بلقمة و کیف اداوی اذ شرقت بماء

و مرا همت بدان مصروف شد که ترك ولایت ایران گفته ازان سواحل ببصره رفته بهر نوع خود را بنجف اشرف رسانم اما چون خان معظم بغداد را محصور داشت وتمامی عراق عرب از صدمات لشکر قزلباش بهم بر آمده لگد کوب حـادثات شده بود مردم بصره نیز از دهشت پریشان حال و اکثر بدریـا گریزان بودنـد و در آن شهر فزع قیامت افتاده هیچگونه استقـــــامت نبود چندان کـه کوشیدم که از مردم آن سواحل کشتی بدست آورده روانه بصره شوم مقدور نگشت عذر آورده می گفتند که مردم بصره کشتی ما را برای فرار خویش خواهند گرفت و مرا زیاده بر آن طاقت اقامت نمانده بود ناچار بکشتی جماعت

و لندیسیه فرنگ نشسته روانه سواحل عمان شدم و در بلده از آن‌دیار که بر سواحل بحر و موسوم بصجارست نزول نموده و مدت دو ماه تقریباً اقامت شد و از شدت مکاره‌وصعوبات دلتنگ شده مجال قرار نماند از قبیله رغاب اعراب سکنه آن حدود کشتی گرفته سوار شدم و بشهر مسقط از آن بلاد رفتم واز دو ماه افزون اقامت کردم وضع کثیف آن دیار و شدت گرما و ناخوشی آب و هوا مرا رنجور و عاجز ساخت .

چه شد یارب که یکدم درد من تسکین نمی یابد
ز بیتابی سرم میگردد و بالین نمی یابد

مجملا چنان رنجور و نا توان بکشتی نشسته به بندر عباسی مراجعت کردم چون شدت تابستان و هوای آن بندر نیز بغایت نا موافق بود عارضه تپ ربع نیز بشدت تمام علاوه شده امراض دیگر هم بر مزاج استیلا یافت و بنا بر جهات طاقت توقف نبود ناچار بمحفه نشسته بمحال جرون که از لواحق آن بندر ست و آبهای جاری دارد رفتم و چندی در قرای آنجا بسر برده امراض شدت داشت واز مکاره بیشمارو ملاحظه احوال بیچارگان و توقعات ایشان بر غیرت و همت من کار دشوار شد مجال صبر و اقامت نماند و راه بیرون شدن از آن مملکت نداشتم بخاطر رسید که از مملکت ایران جائی را که ندیده ام ولایت کرمان است و از اهالی آن ولایت که آشنایان من بودند الحال چنان کسی باقی نمانده اگر تغییر وضع خود داده بآن شهر یا قرای نواحی آن روم و در گوشه انزواگزینم شاید چند روزی بسر توانم برد باین خیال تغییراوضاع خویش نموده خود با یك دو کس از خدمتکاران روانه کرمان شدم و در آن وقت مرا بسبب استیلای اسقام و نا توانی طاقت اعتزال در غیر معموره نمانده بود بالجمله چندی در قریهٔ بسر برده آخر بشهر کرمان

در آمدم و در گوشه نشسته بـا کسی معاشرت نداشتم اندك اندك چند کس آشنا شدند و جمعی که معرفتی داشتند مرا دیده شناختند و بودن من در آن شهر نیز نهان نماند. القصه چند ماه اقامت نموده اوضاع آن ولایت خراب نیز بسبب شورش جماعت بلوچ و حوادث دیگر اختلال تمام داشت ، از آنجا عازم حرکت بصوب مشهد مقدس شدم چون زمستان رسیده بود وراه خراسان سردسیر سخت است مرا شدت تب ربع بغایت ناتوان وعاجز داشت مردم مانع آمدند .

ودران اوان محمد خان بلوچ سردار فارس باخان معظم طهماسب قلی خان دل دگر گون کرده ازخوف جان سر از اطاعت وی پیچیده بود و رقم اختصاص بر مملکت فارس کشیده گماشتگان خان معظم را محبوس داشت ودعوی بندگی واخلاص بشاه طهماسب می نمود وی اگرچه خالی ازدلیری نبود امابغایت سبکسر بود وتمکین ریاست نداشت مردم چون ستم رسیده وبالطبع هوا خواه خاندان علیهٔ صفویه واو لاف ولای ایشان میزد بجانب وی رغبت نموده لشگری انبوه داشت •

سرداری توپال پاشا

و آمدن عساکر روم بعراق عرب ـ جنگ خان معظم با تو پال پاشا سردار روم ـ فتح توپال پاشا و اقامت وی در کرکویه ـ آمدن لشکر رومیان بحدود کردستان ـ محاربهٔ خان معظم با لشکر روم و ظفر یافتن ـ جنگ توپال پاشا و قتل وی ـ فرستادن جسد توپال پاشا به بقعه ابو حنیفه ـ محاصره بغداد نوبت دوم

مجملا در کرمان بودم که خبر شکست یافتن خان معظم ازسپاه روم شهرت یافته وخلاصهٔ آن اینکه :

چون محـاصره بغداد بیکسال کشید و احمد پاشا چندانکه خواست خان معظم را بمصالحه راغب سازد صورت نه بست اولیای دولت عثمـانیه

چاره جو شده درفکر تدارک آن حادثه بودند ازاعاظم امرای خود توپال
پاشا نامی راکه سالها درحدود فرنگ سردار و با آنجماعت کارزار نموده
بشجاعت و رای بلند آوازه بود سردار عراق عرب نموده با لشکری گران
بجنگ خان معظم روانه نمودند ، چون خبر قرب وصول او ببغداد رسید
خان معظم جمعی را بحراست اطراف قلعه بغداد گذاشته خود با لشکری
ازقزلباش روی باو آورد و در استقبال آن لشکر شتاب و ایلغار نموده ،
تا قرب سی فرسنگ راه عنان باز نکشید ، سردار روم لشکر خود را دو
قسمت نموده خود در دنبال بود ومقدمه آن لشکر بر سر آبی فرود آمده
توپخانه خود را باسلوب استوار واز قرب وصول قزلباش آگاه و مستعد
کارزار بودند ، اول صباح خان معظم بایشان رسیده جنگ در پیوست و پس
ازساعتی سردار روم وبقیه لشکر وحشر بآئین تمام صفوف آراسته وتوپخانه
برگرد لشکر بهم پیوسته در رسیده هنگامهٔ کارزار سختی گرفت و دران
بیابان سوای آبی که رومیان آنرا فرو گرفته بودند آب نزدیک نبود
بالجمله تا هنگام زوال آتش قتال افروخته ومعرکهٔ کارزار گرم بود آخر
از حرارت آفتاب وغلبه تشنگی پیادگان و تفنگچیان لشکر قزلباش از
حرکت باز ماندند خان معظم بحفر چاه ها امر کرد و دران زمین عمق
عظیمی بایست تاآب پدید آید ، حال سپاه زبونی گرفت ورومیان زور آورده
بسی از سواران واسبان قزلباش بزخم تفنگ در غلطید و ازانجمله اسب
خان معظم بود القصه آن سپاه را قوت مقاومت نمانده منهزم شدند و راه
عراق عجم پیش گرفته کس ببغداد فرستاده جمعی را که بمحاصره آن
قلعه مانده بودند طلبیدند ایشان نیز شب هنگامه کوچیده روانه عراق
عجم شدند ۰

و احمد پاشا ازمحاصره بر آمده مشغول کشیدن اجناس بقلعه و تدارک

ذخیره شد وسردار بحوالی قلعه بغداد آمده چون درانحدود آذوقه که وفا بعلوفه آنلشکر بیکران کند یافت نمیشد بصوب کرکویه عطف عنان نموده آنجا مقام گرفت وفوجی از عساکرخودرا باچندکس پاشایان معتبر ازراه حدود کردستان بعراق عجم روانه نمود که استعلام احوال کرده درانچه بصلاح وقت باشد کوشند ۰

وخان معظم آن لشکر منهزم شده را از پراکندگی مانع آمده به همدان آمد واین در اواسط سال ست و اربعین ومأیة بعدالالف (۱۱٤٦) بود درانشهر خزانه ازسابق داشت بانعام واحسان وتدارک احوال ایشان پرداخته وجمعی ازسپاه که در اطراف داشت طلبیده درمدت یکماه باز لشکری بساماں بیاراست و از حال آن فوج رومیه آگاه شده بعزم رزم ایشان از همدان ایلغار کرد و چون بلای ناگهانی بر سر آنقوم رسیده معرکه کارزار را گرم ساخت و از حملات لشکر قزلباش شکست در رومیه افتاد و سردار آن باجمعی مقتول وبرخی توپخانه وسامان برجای نهاده راه فرار گرفتند خان معظم بصوب کرکویه راند توپال پاشای سردار نیز از آنشهر بر آمده بالشکر بیشمار صف آرا شد و پس از کوشش بسیار خان معظم بفتح وظفر اختصاص یافته خلقی انبوه ازلشکر روم بخاک هلاک افتادند وسر توپال پاشا را یکی ازقورچیان قزلباش بریده نزد خان آورد و تن اورا نیز بموجب فرمان پیدا نموده آن سر و تن را بهم دوخته یکی از افندیان اسیر بحکم خان معظم ببغداد برده در مقبره ابو حنیفه دفن کردند و بقیةالسیف رومیان بحال تباه راه فرار گرفتند خان معظم آنحدود را لگدکوب حوادث نموده ببغداد رفت و بار دیگر آنشهر را در میان گرفت ۰

حرکت راقم از کرمان به بندر عباسی

ترك محاصرهٔ بغداد و توجه بدفع محمدخان ـ قتل شوشتر و خرابی آن ـ جنگ محمد خان ـ هزیمت محمد خان بصوب خطه لار

مجملا در کرمان بودم که شکست لشکر قزلباش و معاودت خان معظم از بغداد اتفاق افتاد بخاطر رسید که درینوقت از بنادر فارس شاید ببصره ونجف اشرف رسیدن میسر تواند شد باین عزم روانه بندرعباسی شدم و در آن راه از ناتوانی وشدت تب ربع که مدت شانزده ماه بود عارض شده مشقتی سخت کشیدم تا آنکه به بندر مذکور رسیده هنوز راه دریا ببصره مسلوك نشده بود در آن بندر اقامت کردم پس از چندی خبر وصول خان معظم ببغداد ودیگرباره محصور شدن بغدادیان رسیده عایق حصول مقصود گشت .

ومحمد خان بلوچ بر فارس استیلا داشت وآوازهٔ عزم تسخیر اصفهان وعراق واستخلاص شاه طهماسب در افکنده بود وگماشتگان خان معظم که در اصفهان و آن حدود اقامت داشتند بنابر عدم استطاعت مقاومت با وی هراسان شده طغیان او را بابلغ وجهی بخان معظم معروض و آن حادثه را بغایت عظیم وا می نمودند و خان مذکور کار بغداد را نزدیك بانجام رسانیده وهراس بیقیاس بر احمد پاشا و محصوران مستولی شده اصلا حالت صبر وسامان قلعه داری نداشتند ودر همان اوان قلعه گشاده می‌شد لیکن سوانح فارس‌وعراق خان معظم را بیقرارساخته زیاده‌صلاح در اقامت آن حدود ندید وبا احمد پاشا سخن مواسا در میان آورده قول وقرار چند واقع شد او خود اینمعنی را هرگزامید نداشت ازنعمت های عظمی شمرد .

وخان‌معظم بعزم دفع فتنه محمد خان از بغدادبسرعت برق وباددرحرکت

آمده ببلدهٔ شوشتر رسید وسکنه آن بلده بانقیاد محمد خان معروف و بهوا خواهی وی متهم بودند درآنوقت ابوالفتح خان حاکم آن دیار به قتل رسیده بسیاری از اعیان واهالی آنجا مقروض تیغ یاسا شدند وآنچه از خفت وخواری و نهب وغارت و قتل و اسیر نسبت بساکنان آن دیار واقع شد مجال ذکر نیست وخان معظم فوجی از لشگر را بجانب فارس روان کرد وخود نیز از عقب در حرکت آمد، محمد خان نیز از شیراز با لشگری که داشت بعزم رزم نهضت نموده در حدود کوه گیلویه تلاقی دست داده ومحمد خان پای ثبات فشرده جنگهای سخت کرد و نزدیك شد که آثار غلبه ظاهر سازد ودر آنوقت آوازهٔ وصول خان معظم که از دنبال مقدمه لشگر خود می آمد شیوع یافته لشگریان فارس را دل ازجای رفت وشب در رسیده بود اکثر آن سپاه ظلمت لیل را پردهٔ حجاب خویش ساخته پراکنده شدند چون صبح شد چنان کسی با محمد خان نمانده بود معدودی از قوم او و نزدیکان و چاکرانش که بسه هزار تن نمیرسیدند بر گرد خیمهٔ او باقی مانده بودند محمد خان ناچار از آن مصاف عنان تافته با یلغار ببلده لار در آمد و در آنجا یکی از اقوامش را با فوجی بحکومت گذاشته بود بران شدکه فوجی از مردم آن گرم سیر نیز فراهم آورده دیگر باره مستعد کارزار شود.

بر آمدن راقم حروف از ایران

و سفر دریا از بندر عباسی بتته - روانه شدن از تته بخدا آباد - رسیدن به بهگر - روانه شدن بملتان و اقامت در آن - معذرت نگارش این اوراق سانحه شیوع و بادر ملتان - حرکت نمودن از ملتان و ورود بلاهور - حرکت از لاهور و رسیدن بشاه جهان آباد - رجعت قهقری بلاهور

و در بندر عباسی چندکس ازعاملان خان معظم بودند در آن وقت

چند کس از محمد خان نیز رسیده هر دو فرقه تطاول و تعدی مینمودند روزی بر چند کس از بیچارگان ستمی سخت رفت و مرا خاطر شوریده از ملاحظه آن احوال بی تحمل شده دل از جای برفت و عزیمت بر آمدن از آن ولایت کردم کشتی در همان وقت روانه سواحل بلاد سند بود من هم عزم روانه شدن مصمم نمودم و این در روز دهم رمضان المبارك ست و اربعین و مایة بعدالالف (۱۱٤٦) بود کپتان جماعت انگلیسیه فرنگ چون از اراده من آگاه شد بمنزل من آمد و از رفتن بهندوستان ممانعت آغـــــــــــاز کرده برخی از زشتی های اوضاع آن ملك بر شمرده و ترغیب رفتن بفرنگ مینمود و در آن باب مبالغه بسیار کرد راضی نشدم و در همان روز ترك همه چیز گفته خود تنها بکشتی در آمده روانه حدود سند گشتم .

و بیکی از سواحل تته رسیده غره شوال بود که بآن بلده در آمدم و نمیخواستم که در ین مملکت کسی مرا شناسد میسر نشده و همان روز که به تته رسیدم جماعتی از تجار آن بلده که درفارس مرا دیده بودند آگاه شدند و جمعی از اهل ایران نیز در آنجا اقامت داشتند و اکثر از آشنایان بودند، بالجمله این معنی درهیچ شهر ازین مملکت صورت نبست واگر مقدور شدی هر آینه موجب رفع بسیاری از مکاره و مصایب و آلام بیشمار من بودی و این مقدار که هستم مبتلا بگوناگون اندوه و ملال وزبونی حال نبودم چه صعوبت و غم تنهائی و بیکسی از آنروز تا حال تحریر که اواخر سال اربع وخمسین ومایة بعدالالف (۱۱٥٤) است همیشه مصاحب ومستوعب اوقات من بود و از نتایج روشناسی و گاه گاه ملاقات و مجالست ساعتی با اصناف خلق روزگار درین دیار که وارد منزل من گردیده اند تن وجان گداخته بیان چگونگی و وجوه و اسباب متکثره

آن در خور نگارش نیست و ضمن این مدت اقامت را درین مملکت از زندگانی محسوب نداشته همانا آغاز رسیدن بسواحل این ملك انجام عمر وحیات بود ودراین مدت هشت سال از آنجا تا بلده دهلی که معروف بشاهجهان آباد است دیده ام و آنچه از اوصاف واحوال واوضاع این مملکت و پیدا کنانش شنیده ویافته بودم همه معاین و آنچه نشنیده وبخاطر خطور نکرده بود مشاهده و معلوم شد.

از دوماه افزون در تته اقامت نموده از بی صبری وحرکت از ایران خودرا ملامت کردم واز اختیار نکردن سفر بممالك فرنگ ندامت کشیدم. وخصوص موسم سفر دریا گذشته تابستان در رسیده بود و در مراجعت بایران یا بجای دیگر انتظار موسم آینده بایست کشید بالجمله دران بلده از بی آبی و بدی هوائی و اوضاع زشت که این مملکت را عرض عام است بی آرام شدم مردم گفتند بلده خدا آباد ازمعموره های سند که چند روزه راه هست باید رفت و بچندان مئونتی احتیاج نیست بکشتی از راه رودخانه که از نواحی تته تا کنار آنشهر کشیده میتوان رفت وقسمت چنان بود.

بسواری کشتی بخدا آباد درآمدم واز شدت حرارت و ناخوشی هوا وهجوم احزان وشداید بامراض مختلفه صعبه گرفتار شده مدت هفت ماه درانجا بیکس وبیمار بیفتادم چون بعض امراض را انحطاطی روی نمود وزیاده توقف باسباب مختلفه مقدور نبود حیرتی طرفه عارض شد.

بفرمان قهرمان تقدیر باز بسواری کشتی بشهر بهکر که چند روزه راه برکنار همان آب سند است رسیدم واصلا طبع را ملایمت و طاقت بر تحمل اوضاع واطوار اشخاص این دیار نبود وبیکسی و بی سامانی وقصور مقدرت علاوه وحشت و آلام بود قریب بیکماه توقف نموده تا توانی و اختلال برمزاج استیلا داشت ناچار بمحفه نشسته بصوب ملتان روان و آن

منازل را به مشقت طی نموده بقریه که نزدیك بحصار آن شهر است رسیده مقام گرفتم •

و دیدن این مملکت زیاده بر همان مقدار بغایت مکروه و پیوسته امیدوار نجات بوده عوارض احوال ایران برخاطر گوارا شد وهمت مصروف بمعاودت بود و مقدور نمیگشت تا آنکه مدت اقامت دران قریه بتنهائی وناکامی قریب بدوسال رسید وگاهی دران ملال و اختلال خودرا بنوشتن مشغول ساخته هوش رمیده و حواس پریشان شده را این ندا میدادم :

مطرب سماع برکش وساقی شراب ده ایام را بمـال و فلك را جواب ده

و رساله کنه‌المرام راکه دربیان قضاوقدروخلق اعمال است باچند رسالهٔ دیگر دران مقام تحریر نموده ام •

ومخفی نباشد که حالات ایام اقامت این دیار ازحوصله تحریر بیرون ومرا از التفات بذکر مجملی هم ازان ناموس میآید و اصلا قابل تعرض ونقل نیست و اگر عنان قلم بذکر شمهٔ ازبقیه سوانح ایام خویش معطوف شود ناچار برخی از قبایح وفضایح احوال و اوصاف این دیار کدورت آثار شنعت اطوار نمایش خواهدگرفت وبر کلك و صفحه افسوس است همان بهتر که ناظرین چنانکه نگارش یافت بدایت ورود مرا باین کشور نهایت و انجام زندگانی تصور نمایند و نیز پوشیده نماند که مجموع تحریر این اوراق والتفات بنگارش خلاصهٔ این احوال شیوه خامه وپیشه همت ومناسب اوقات و مرغوب خاطر ومأنوس طبیعت این خاکسار نبود بلکه فکرت و رویت این شیوه بغایت بیگانه واحتراز داشته بخاطر نمیگذشت چه قطع نظر از مناسبت افسانه گوئی با احوال وپستی رتبه و قلت فائده وخسّاست این مقال موانع ومعایب دیگر نیز داشت که شایان این بیمدار نبود چه بعض سخنان بسا باشد که درنظر بیخبران متشبه بشیوهٔ خود نمـائی که

که سرمایهٔ فرومایگان و نزد این بیمقدار سرهمه قباحت گردد و للّٰه الحمد والمنه افراط دوری و تجنب من ازاین شیوه فطری و بحدیست که موجب زبونی وخمول در دنیا شده اما باعث بر تسوید آن شد که دراین اوان که آخر سال اربع و خمسین ومایة بعدالالف (۱۱۵٤) است ودر بلدهٔ دهلی با شدت آلام و اسقام زاویه نشین اعتزال و خاطر شوریده لبریز ملال بود آسایش و آرام کرانه گرفته ازتعطیل قوا وهجوم اندوه خاطر بهیچ چیز مشغول نمیشد و شبها خواب نبود بی اختیار آنچه مجمل احوال به زبان قلم آمد در دو شب تا این مقام تسوید نمودم ناظران بذیل عفو و اغماض در پوشند که حوادث دهر نا سازگار را کار هسا و دل و دماغ شوریده آورده را اثر ها است ۰

عربی

الی اللّٰه المشتکی من دهرعنود وخلق مردود قلیل حیاء وهم کثیر شقاء وهم علمائهم جهلائهم امرائهم سفهائهم اتخذوا الهوی رباً تعساً لهم وتباً ربنا افرغ علینا صبراً وتوفنا مسلمین ۰

شعر

الا مکت اللّٰه دنیا نا فقیمتها — لیست تفی عند ذی لب بقیراط
دنیا تأبت عن الأحرار قاطبة — وطاوعت کل صفعان و ضراط

فارسی

گران افتاد لنگر کوه درد سینه فرسا را
خدا صبری دهد دلهای از جا رفته ما را

اکنون چون ذکر برخی از احوال بعد از ورود باین دیار میخواست بقلم آید اگر بطریق اجمال بقیه آن نیز صورت انجامی یابد باکی نیست.

چون مدتی اتفاق اقامت درملتان واقع شد سانحه غریبه روی نمود و درتابستان رودخانه سند که ازان ناحیه میگذرد طغیان کرده صحرا وشوارع

را فرو گرفت وخرابی بسیار بعمارات ومساکن آن دیار رسیده مدارتردد بر کشتی شد وجماعتی غریق گشتند چون موسم خریف رسید طغیان آب از صحاری وقری روی بکمی نهاده بعض زمینهای مرتفع خشکی گرفت ومردم سالخوردهٔ آنجا میگفتند که قبل از این نیز بعهدی چنین شده بعد از نقصان آب علت وباعام گشته خلقی بیحساب هلاك گردیده اندو درانسال نیز چنان شد مردم به تب لرزه مبتلا گشته اکثر بطریق غب بود وکمتر کسی ازان مرض صحت یافته باشد واصلا چاره پذیر نبود آنهاکه معالجه ها کردند وآنانکه نکردند همه درگذشتند مگر بعضی که ازان دیار بیرون رفتند و یا در اجل ایشان تأخیری بود و این حادثه قریب به پنجماه امتداد یافت ومرا هم این تب بشدت تمام عارض شده حالتی باقی نگذاشت و دران قریه که اقامت داشتم کسی بر جا نمانده از آبادی بیفتاد وضروریات لابدیه یافت نمیشد و ازهمه ضرور تر وجود خدمتکار بود که حکم عنقا داشت و اگر بندرت در اوائل آن حادثه شخصی یافت میشد که صحتی داشت بعد از دو سه روز مریض گشته محتاج به پرستار و خدمتکار دیگر بود تا آنکه بمیرد .

وصعوبت معیشت وزندگانی بهرحال در هندوستان بر کسی که سایر ممالك عالم را دیده باشد پوشیده نیست و اسباب و علل صعوبت از آن بیشتر است که معدود شود مجموع اوضاع و احوال این ملك مقتضی مشقت و تلخی معیشت است واین معنی بر مردمش مکشوف نیست بلکه خودرا متعیش ومرفه تر ازخلق عالم دانسته آن صعوبات و منافرات با طبایع ایشان ملایم وگوارا وغیرملحوظ وبهرحال محفوظند معیشت در این کشور بی استجماع سه چیز میسر نیست وآن زروافر وزورموفور وبلدیت تمام است وبر تقدیر استجماع شرایط مذکوره نیز اوضاع بغایت مختل و

بی رونق وادنی چیزی بی سعی وسرگردانی وانتظار مقدور نمیشود وآن قدر کاری که درممالک دیگر بیکنفر کارگذار سر براه تواند شد اینجا بده کس سرانجام نیابد وچندانکه برخدم وحشم واسباب مکنت بیفزاید أوضاع ناهنجارتر وبی انتظام تر است .

بالجمله ازملتان ناچار در چنان شدتی روانه لاهور شده بمشقت تمام بآن بلده رسیده بعد ازچندی آن تب رفع شده صحتی رویداد و تخمیناً سه ماه اقامت نموده باسبابی چند ماندن درانشهرمکروه ومضطر بسفرشدم وطرق و شوارع تمامی این مملکت همیشه نا امن و خطرناك است و با وجود نفرت وکراهت وصول ببلده دهلی که مقر پادشاه هند است ناچار از لاهور حرکت نموده قهرمان قضا بدهلی رسانید و مدت یکسال افزون اقامت نموده هجوم هموم بی‌آرام ساخت وعزم بربیرون رفتن ازاین‌ملك مصمم شده مراجعت بلاهور کردم وپیش نهادخاطر این که ازصوب کابل بقندهاررفته در مملکت خراسان هر گوشه که اتفاق شود عزلت گزینم مقارن وصول بلاهور خبر رسیدن لشگر قزلباش بقندهار بقصد تسخیر و استرداد از ید افاغنه و محصور ساختن آنقلعه رسید و مرا عارضه بیماری سخت بر بستر نا توانی افکنده مدتی امتداد یافت و هوا گرمی گرفته ایام برسات وشدت بارش این دیاردر رسید واقامت درلاهور بطول انجامیده منتظر وصول خبر انفصال مقدمه قندهار بودم که آن عایق از سر راه بر خیزد ومحاصره ان و آشوب دران حدود امتداد یافت .

بقیه سوانح ایران بعد از ورود بهندوستان

فرار محمد خان وگرفتاری وی ـ کشته شدن محمد خان بدست خود ـ استیصال رعایای شافعیه از خطه لار ـ محاربات باروميه و شکستهای فاحش ایشان ـ جنگ لزکی و انهزام ایشان

اکنون مجملی از وقایع ایران را که بعد از حرکت از آن مملکت بهندوستان مسموع ومعلوم شده بطریق ایجاز در این مقام می‌نگارد تا ذکر آن قضایا را نیزصورت انجامی پدید آمده منتظران حقائق اخبار را انتظاری نماند.

نگاشته خامهٔ وقایع نگار شده بود که خان معظم طهماسب قلی خان ترك محاصره ثانیه بغداد بسبب آشوب و استیلای محمد خان بلوچ در فارس نموده بعزم استیصال وی بکوه گیلویه آمد وبعد از محاربه محمد خان مذکور منهزم شده به لار وگرمسیرات آن حدود آمده در اندیشه کار خود بود. مجملا خان معظم بشیراز رسیده گماشتگان خود را که به حکم محمد خان مقید بودند رهانیده نوازش نمود وهرکس از متوسلان محمد خان هرجا بدست افتاد مورد سیاست وباز خواست شده لشکری بدفع محمد خان بگرم سیرات لار فرستاد محمد خان شهر وقلعه لار را گذاشته بافوجی که داشت بآن حدودی از لار که رعایای آن شافعیه و در آن وقت معموری وجمعیتی داشتند درآمده بفکر و سامان لشکر و تهیه مدافعه افتاد آنقوم بخیال باطل از وی هراسان شده آن همه‌مخالفت ومنازعت اورا باخان معظم حمل بر مواضعه وتدبیر خان معظم‌دراستیصال آن‌طبقه که چند سال‌بود اطاعت‌شایسته نداشتندنموده محمد خان‌مذکور هرچندکوشید اتفاق وهمراهی از آن قوم ندید وچندانکه خواست‌ایشان را بفهماند که بعد از من کسی برشما ابقا نخواهد کرد و به تنهائی از تدبیر کار ومحافظت خود عاجزید سود نکرد ولشکر خان معظم بآن حدود درآمده آن قوم پراکنده در قلاع و قرای خود متحصن شدند و محمد خان بامعدودی که داشت راه فرار پیش گرفت که شاید خود را ببلوچستان یاقندهار رساند فوجی از لشکر قزلباش بروی سر راه گرفته

جماعتی از همراهانش مقتول وخود زنده گرفتار شده ویرا نزد خان معظم بردند و بعد از معاتبات درشت وبر آوردن چشمهای وی بخنجر محبوس گردید چون میدانست که باقبح وجهی کشته خواهد شد در همان شب حربه بدست آورده خود را هلاك کرد و لشکر خان معظم آن گرم سیر را لگدکوب حوادث ساخته آن طبقه شوافع را مستأصل ساختند و معدودی بقیة السیف ایشان را باطراف کوچانیده از بلاد دیگر رعایا آورده در آن امکنه سکنی فرمودند.

وخان معظم باصفهان رفته از آنجا بآذربایجان نهضت کرد وبا لشکر های روم چه در حدود آذربایجان وچه در حدود ممالك ایشان بکرات مصافهای سخت ومحاربات صعبه نموده در هر بار ظفر یافت و سرداران بسیار ولشکر بیشمار از رومیه در آن معارك مقتول شده قلعهٔ ایروان و گنجه وبرخی از مملکت گرجستان وآن حدود که در تصرف ایشان مانده بود تمامی انتزاع شده جائی از مملکت ایران بضبط آن جماعت باقی نماند وباین اکتفا نکرده چندی در حدود مملکت ایشان استقامت نموده کارزار کرد واکثر آن دیار را خرابی وویرانی تمام رسیده از شکستهای متواتر وناچیز شدن سپاه بسیار و پاشایان نامدار وتلف شدن خزاین و سامان موفوره وخرابی اکثر حدود ضعف تمام بر احوال رومیان راه یافته رونقی در سلطنت ایشان نماند وخوف وهراسی عظیم بسکنه آن دیار از سلطان و رعیت مستولی شده از جمعی مسافران هندوستان که از حجاز می آمدند استماع افتاد که در حدود مصر و شام وبلادی که از نواحی ایران دور بود ساکنانش را از سپاهی ورعیت بخوف و هراسی مشاهده شد که ما را نیز درمیانه ایشان خواب و آرام نبود و رومیه از خان معظم مکرر درخواست مصالحه نمودند و صورت قبول واستقرار نیافت.

پس از حدود روم عطف عنان بداغستان نموده ولات جماعت لزگی که در ایام فترت سر از اطاعت پادشاه ایران پیچیده با رومیان موافقت و هنوز راه متابعت و اعتذار نسپرده بودند اول فراهم آمده مدافعه آغاز کردند وبعد از تنبیه وهزیمت ملتمس عفو وملتزم اطاعت شده .

جلوس نادرشاه بسلطنت ایران

تزئین روضه رضویه واجرای نهر جدید - بنای مقبره - محاربه باختیاری وقتل ایشان - روانه شدن بقندهارمحاصرهٔ قلعه‌قندهار بنای نادر آباد

خان معظم بچول مغان ازمحال آذربایجان آمد و از جمیع بلاد ممالك ایران اعیان وکدخدایان و ریش سفیدان را طلب داشته باحضار ایشان محصلان غلاظ گماشته بود همگی را در ان مکان حاضر ساختند روزی خان معظم مجلسی مشحون بسرداران سپاه و ایلچی روم که بالتماس صلح و مصادقت آمده بود آراسته یک دو کس از مشاهیر را بیهانه بقتل آورده اسباب وادوات سیاست جلوه گر ساخت و دران مجمع مهیب سخن در امر سلطنت آغاز نهاد و همه آن خلایق را مخاطب ساخته سخنان سپاهیانه‌مذکورشد وچون ممهد بود جمعی ازمخصوصان سخنهای مخلصانه چاکرانه برزبان راندند و ازمردم مشورت میخواست که مناسب پادشاهی کیست ومصلحت حال درچیست مردم دریافتند وبمقتضای مقام زبان بر گشادند و مچلکه متضمن اتفاق و اجماع خلایق نگاشته حاضران بر آن مهر نهادند و نام سلطنت از شاه عباس صغیر نیز منسوخ گشته خطبه پادشاهی خان معظم اجرا یافته تسمیه **بنادرشاه** قرار یافت و این قضیه در سال ثمان واربعین ومأیة بعدالالف (۱۱٤۸)بودوعبارت **الخیر فیما وقع** را تاریخ یافته حسب الحکم تغییرسکه سابقه شده بر یک طرف نقود اسم

بلد دارالضرب و بریک جانب آن بتاریخ **الخیر فیما وقع** منقوش گردید شنیدم که یکی ازظرفای موزونان ایران این چنین مصرع رسانیده بود

بریدیم ازمال واز جان طمع بتاریخ الخیر فیما وقع

و شاه طهماسب شاهزاده عباس میرزا را نزد خود طلب داشته گاهی درمشهد طوس و بلدهٔ سبزوار وگاه درمازندران بسرمی برد ومستحفظان بحراست قیام داشتند و نادرشاه بتعمیر وتزئین عمارات روضهٔ منورهٔ رضویه علی ساکنها التحیة پرداخته بعضی از ابنیه عالیه آن صحن مقدس را سراپا بخشتهای طلا تزئین نمود و نهر آبی از کوه پایهسای آن دیار آورده بر نهر خیابان که ازصحن آن روضه میگذرد افزود و درانشهر مقبرهٔ عالیه جهت خود عمارت نموده انجام داد بعد از اتمسام بر دیوار آن بقعه این بیت نوشته دیدند:

درهیچ پرده نیست نباشد نوای تو عالم پراست ازتووخالیست جای تو

وچندانکه تفحص کاتب نمودند معلوم نشد ـ پس بمملکت عراق نهضت کرد وجماعت بختیاری بازسربطغیان وشورش برآورده بودند بعداز محاربهٔ سخت بر ایشان استیلا یافته بسیاری ازانقوم مقتول وبقیه ازتوانائی طغیان بیفتادند از ان حدود عزیمت قندهسار نموده حسین برادر محمود قلزه را که ضابط قندهسار بود از ارادهٔ خود آگاه ساخته براه مملکت کرمان بآنصوب درحرکت آمد و حسین مذکور سامان موفور و لشکر آراسته داشت چون نادرشاه بحدود سیستان رسید فوجی ازافاغنه بفرمان حسین بعزم دست برد در رسیده مغلوب ومنکوب منهزم شده بقندهارباز گشتند وچون بحوالی قلعه قندهار رسید باز لشکری آراسته از افساغنه به رزم پیش آمدند وبعد از محاربه منهزم گشته بقلعه متحصن شدند و نادر شاه آنقلعه را که در رصانت ومتانت شهره آفاق بود فرو گرفت و

افاغنه درلوازم حزم واحتیاط ومدافعه وسرگذشتگی جهدی که در حوصله طاقت داشتند مبذول ساختند وسودی نکرد لشکرقزلباش توابع ولواحق آنشهر را متصرف شده هرجا افغانی بود طعمه شمشیر گشت •

ونادرشاه درلشکرگاه خود حکم کرد که هرکس موافق حال خود منزلی عمارت کند وخود نیز به بر آوردن حصار وبروج و ساختن منازل وابنیه عالیه اشارت نموده معماران وعمله که جمع کثیر همراه داشت باندك مدتی در انجام آن کوشیده در جنب قندهار شهری عظیم آراسته پدید آمد و به نادر آباد موسوم گشت •

ذکر سخنی چند متعلق باحوال هندوستان

اکنون چند کلمه که متعلق بهندوستان است مرقوم میگردد : بر واقفان حقایق احوال و متتبعان اخبار و آثار پوشیده نیست که رهائی و اخلاص **بابر میرزا ابن میرزا عمرشیخ** ازخمول و سرگردانی و حیرت و پریشانی وعروجش برتبهٔ فرمان فرمائی نموده الا بوسیله تمسك و توسل باذیال دولت قاهره خاقانْ سلیمان شان ابوالبقا شاه اسمعیل صفوی چه بر واقفان احوال اولاد و احفاد صاحبقران امیر تیمور گورکان مخفی نیست که ایشان را باخود وخلایق‌را با ایشان چه سلوك بوده دقیقه ازدقایق مخاصمه و مقاتله با یکدیگرمهمل نگذاشته خودرا ازقتل وایذای هم معاف نداشته اند وخلایق بطفیل تنازع وظلم ایشان همواره در رنج وعنا و باصناف محن و بلایا مبتلا بوده وجود آن طبقه بر خاطر هاگران و همتها مصروف بدفع ایشان وبقدر قدرت ووقت فرصت خلایق نیزازقتل‌ایشان تقصیرنکرده‌اند و خوش معاش ترین این سلسله مغفرت پناه سلطانحسین میرزای (بایقرا ۱) است

۱ ـ بایقرا کلمهٔ ترکیست که سلطانحسین میرزا پادشاه تیموری هرات متوفی بسال ۹۱۱ هجری قمری باین لقب خوانده شده است . (ناشر)

که بعد از استقرار دولت نسبت بدیگران بغایت سنجیده و آرمیده بود تا آنکه بعد از رحلت آن مغفور واستیلای شیبک خان اوزبک واضمحلال اولاد آن پادشاه بقهر وغدر وی و ارتفاع اعلام شوکت او کاربقیهٔ منتسبان سلسله تیموریه از زبونی حال بجائی کشید کـه خلاصهٔ آن بر متتبعـان اخبار مستور نیست بالجمله نیروی همت و پرتو التفات خاقـان مصطفوی نسب بیهمال که صیت سطوتش خافقین را مالا مال داشت (بابر) میرزا را بعرصهٔ ظهور درآورده پروبال داد ومورد انواع عنایت و امداد گردید و وی نیز مادام‌الحیوة چه در ایام دولت هندوستان و چه قبل ازان شیوه اعتضاد و اظهار خلوص و داد نسبت بآندولت قاهره شعـار ساخته گاهی باجرای خطبه وسکه چنانکه در سمرقند وگاهی بارسال عرایض نیاز و التماس مطالب خاقان سلیمان شان را خشنود میداشت و اولاد و احفادش را همیشه شیوهٔ توسل و اعتضاد بدودمان علیه صفویه در هنگام عجز و اضطرار و لحاظ اغراض معمول و مرکوز خاطر بوده و در وقت سنوح قضایای هایله در ایران با زوال اغراض ایشان بسبب آسودگی وعدم منازع قوی در گوشه مملکت هند آنشیوه را مبدل بآثار نخوت و غرور موفور ساخته راه آشنائی مسدود میداشتند و این عادت در طباع سلسله بـابریه استقرار یافته همانا رسوخ این شیوه از تأثیرات آب وهوای هند است چه ظاهر است که خلق این دیار باکسی بی غرض آشنا نیند وازباستان نامه‌ها هویدا است که قبل از اسلام نیز رایان و فرماندهان این دیـار را همین طبیعت بوده هرگاه ملوک عجم خود یا یکی از سپهبدان ایشان متعرض این صوب میشده اند هندیان نیروی ظفر و تلاش در وسع خویش ندیده نهایت مسکنت وزبونی را کارفرما وبهرصورت مطیع و باج گذار بوده‌اند و چون بازگشت بایران زمین روی میداده باندک فاصله وفرصتی آن رایان

تیره رأی بملاحظه ازدحام زاغ صفتان بی اعتبار وفراهم دیدن مشتی درم ودینار ببلای غرورمبتلاشده درخانهٔ خود وعرصهٔ خالی بنیاد لاف وگذاف نهاده احوال گذشته وعهد ومیثاق‌را فراموش وتغییرسلوك مینموده‌اند .

وهمان معامله ازانها و این شیوه از ایشان بکرات کثیره تکرار یافته ازانجمله درعهد منوچهر است که بفرموده او سام بن نریمان بهند آمده کیسوراج را بایالت متمکن ساخت وآخرفیروزرای پسر کیسورای مخالفت و خود سری بنیاد کرده کیقباد رستم دستان را بهند فرستاده وفیروز به هزیمت رفته در جنگلهای هند بمرد و رستم سورج را بایالت تعین نموده باز گشت .

و همچنین در عهد سکندر و اردشیر بابك و کسری انوشیروان و غیر آن که مقام ذکر آنها نیست .

ووجه عدم ظبط سلاطین عجم هندوستانرا بر ارباب بصیرت واضح است چه کسی را که مقری ومقام اقامتی چون ممالك ایران باشد که بالذات اعدل واشرف وبالعرض احسن و اکمل معموره ربع مکشوف است‌هرگز باختیار خویش اقامت درهندوستان نتواند نمود و طبیعت مجبول است که بغیر ازحال اضطرار راضی بتوقف دراین سرزمین نگردد واینمعنی مشترك است در پادشاه و رعیت وسپاه وچنین است حال هر که اورا حس صحیح بوده در آب و هوای دیگر خاصه در ممالك ایران و روم تربیت یافته باشد مگر آنکه غافل وبیخبر باین دیار درآید وقدرت برباز گشت نیابد و با آنکه بسبب موانع و عوارض ویرا مجال اقامت در جائی نمانده و سالف ایام خویش را بصعوبت و زبونی تمام گذرانیده در این دیار بمال و جاهی بی اعتبار رسد و بغایت ضعیف الاحساس و سفله نهاد بوده دل بران بندد و بتدریج عادت پذیر گشته انس و آرام گیرد .

و درتاریخ مجوس دیده ام که ضحاک چون گرشاسب را سردار کرده بهند میفرستاد ویرا سفارش نمود که بزودی آن ملك را مسخر ساخته بمهاراج سپار وباز گرد چه اگر لشکر چندی اقامت کند و در ان مرز وبوم بمعاشرت آنمردم گذراند دیگرمرا بکارنیاید ناچار باید بآنملك رها کردیا بقتل رسانید وهردورا روا ندارم چه لشکر دست منست نتوان برید.
و استاداسدی طوسی درگرشاسب نامه نیز این حکایت را بنظم آورده:

مثنوی

وصیت چنین کرد گرشاسب را	که در هند بدرودکن خسپرا
نداری ز خون سپاهان دریغ	همی کار فرما درخشنده تیغ
بچستی ده انجام کار سترگ	برایشان‌چنان‌زن‌که‌بر گله گرگ
نمانی دران بوم سالی تمام	که‌لشکر کران‌گیرداز ننگ‌و نام
گرت بگذرد چار موسم در ان	ز فرهنگ و مردی نیابی نشان

مجملا حقیقت سلوك سلاطین صفویه با پادشاهان و شاهزادگان سلسلهٔ بابریه برعالمیان مستور نیست و هرگاه سلاطین این طبقه بر عادت خویش درغیر وقت ضرورت تغافل وتأخیر دررعایت حقوق ومراسم آشنائی نموده بیگانگی آغاز مینهاده اند باز ازانجانب با فقدان جمیع اغراض و دواعی بمحض شیوه مردی و مردمی احیاي لوازم اشفاق و اعطاف معمول میگردیده والحق یکی از خصایص سلسه علیه صفویه جوانمردی و وفا و پاس مروت و وداد بوده وآنچه ایشان بامتوسلان خویش ازبیگانه وآشنا حتی دشمنان کینه ور در روز درماندگی و التجا از احسان و امداد و انواع اعانت و یاری و دلجوئی ومهمان نوازی و غمخواری مقرون بکمال فروتنی ورعایت آداب مسلوك داشته‌اند ازنوادر و غرایب روزگار است و این شیوه را برطاق بلند نهاده‌کسی را از سلف وخلف با ایشان دعوی

همسری نیست .

و سلطـان مغفور شاه سلطانحسین نیز در مدت سی سال سلطنت خویش این طریقه را با سلسله بابریه مرعی داشته درارسال سفرا بتهنیت وتعزیت تأخیری نرفت چون عهد سلطنت آن پادشاه خجسته اخلاق سپری شده نوبت سلطنت بشاه طهماسب رسید و آنهمه آشوب درممالک ایران شیوع یافت پادشاه هند را بشیوه خویش هر گز رسم پرسشی بخـاطر نگذشت بلکه با میرویس افغان راه آشنائی و وداد مسلوک داشته و با حسین پسر ویس افغان مذکور نیز در اواخر که ضابط قند هار شده بود با آنکه بملتان لشگر کشیده در قتل وغارت وخرابی آن دیار تقصیری نکرده بازگشت دو نوبت طریق مراسله مفتوح شد •

فرستادن ایلچیان متعاقب بهندوستان

نگاهداشتن محمد خان ایلچی درشاهجهان آباد - فتح قلعه قندهار و خراب شدن آن - آمدن نادرشاه بکابل - کشته شدن ایلچی در جلال آباد - آمدن نادرشاه بجلال آباد و قتل عام آن بلده عایق باز دارنده ومانع منتخب - کشته شدن ابراهیم خان در شیروان جنگ ناصر خان و گرفتاری وی - ورود نادرشاه به پیشـاور - عبور نمودن از آب اتک

بهر حال شاه طهماسب بعد از فتح اصفهان واستیصال افاغنه یکی از امرا را برسالت هندوستان فرستاده وقایع آن ایام را بمحمد شاه اعلام ودر نامه اشعاری شده بود که چون مخاذیل افاغنه خاین این آستان و دزد این دیار اند و الحال بسزای خود رسیده بقیةالسیف در هزیمت و فرارند و از بیم لشگر ظفر اثر ایشان را گریز گاهی سوای هندوستان نیست باید که آن مدبران را راه وجای نداده نگذارند که بآنحدود در آیند بالجمله محمدشاه پس از چندی نامهٔ متضمن سخنان بیفروغ نوشته ایلچی را متصرف ساخت •

وبعد از جلوس شاهزاده عباس میرزا بجای پدر والاگهر بازیکی از امرا بسفارت هند تعیین شده همین سخنان در نامهٔ او نیز مندرج بود پس از مدتی وی را نیز رخصت انصراف داده همانقسم کلمات که نفس‌الامریتی نداشت نگاشته بودند •

وبعد ازچندی نادرشاه یکی از معتبرین قزلباش را نزد برهان‌الملک که اعظم امرای هند بود فرستاده بمحمد شاه و اوهر دو نامه نگاشته بود فرستادهٔ مذکور را بعد از ورود بحد ود این مملکت دزدان غارت کرده بهزار التماس نامه از ایشان بستد و بمشقت تمام خود را رسانیده ادای سفارت نمود اما خود قدرت مراجعت نیافته هنوز دراین دیار است •

وچون نادرشاه بقندهار رسیده آن قلعه را فرو گرفت محمد خان ترکمان را که از امرای صفویه بود باز بسفارت فرستاده سخنان گذشته را اعاده و گاه از هنجار سابق نمود چون بشاهجهان آباد رسیده نامه برسانید ویرا توقیف فرموده از جواب ساکت شدند وچندانکه اواظهار رخصت میکرد سود نداشت گاهی در اصل نوشتن جواب تردد خاطر داشتند و گاهی درین که اگر نوشته شود نادرشاه را بچه القاب بساید نوشت متحیر وسرگردان بودند حقیقت اینکه توقیف محمد خان ایلچی را از تدابیر ملکیه شمرده توقع آن داشتند که شاید حسین افغان با متحصنان قندهار بر نادرشاه ظفر یافته ویرا ناچیز یا منهزم وآواره ساخته جواب نامه نوشتن حاجت نماند. چون محاصره قندهار بطول کشیده مراجعت محمد خان نیز بتعویق افتاد نادرشاه فرمانی بوی مصحوب چند نفرسواران سریع السیر فرستاده از وی سوال حقیقت حال وسعی در حصول جواب و امر بتعجیل عود نمود وچون جواب صادر نمیشد ورخصت نمی‌یافت اثری بران مرتب نگشت.

بالجمله چون محاصره قندهار قریب بیك سال شد و شهر نادر آباد در جنب آن اتمام یافت نادرشاه بفرمود تالشکرقزلباش بران حصار هجوم آورده بر بروج صعود نمودند وافاغنه بی‌دست وپا شده آن حصن‌استوار مفتوح گشت و آن قوم مقتول گشته حسین مذکور مقید بمازندران فرستاده شد .

و در عرض چند سال از آن زمان باز که افاغنه درشیراز منهزم‌شدند همواره از هر طرف جمعی از آن قوم پراکنده بهندوستان در آمده در هرجا سکنی‌ودراکثرسرکارات ملازم شده داخل سپاه گشتند والحق تکلیف ممانعی (۱) که بمحمد شاه مینمودند بیرون ازحوصله وسع وضبط وی بود .

ونادرشاه بتخریب قلعه قندهار فرمان داده مردم بازار وسکنه آنرا به نادر آباد سکنی فرمود وبصوب غزنین وکابل درحرکت آمده کوتوال قلعه کابل را پیغام داد که ما را بمملکت محمد شاه‌کاری نیست اما این حدود چون معدن افغان است و معدودی گریختکان نیز بایشان پیوسته اند غرض استیصال این قوم است هراس بخویش راه نداده در مراسم مهمانداری کوشد .

و خود بکنارشهر کابل نزول نمودکوتوال وکابلیان مستعد جنگ و جدال شدند ونصیحت وپیغام ایشان را سود نکرد فوجی ازقزلباش بقتل ایشان وتخریب قلعه مأمور گشتند و بمجرد حمله و بنیاد تخریب برجی فریاد برآوردند محصوران امان یافته قلعه را خالی‌نموده برعیتی‌پرداختند و در آن حدود هر جا افاغنه فراهم آمده بودند لشکر بر سر ایشان رفته قتل مینمود .

ونادرشاه ازتوقیف محمد خان بغایت آزرده شده چندکس ازمعتبرین

---

(۱) بمعنی : دشوار .

کابل‌را زبانی پیغـــــــــــــــــــــامها داده بشاهجهان آباد روانه ساست که بپادشاه وامرا برسانند وخود در کابل توقف داشت فرستادگان بلاهور آمده بشاهجهان آباد رفتند و کسی سخنی از ایشان نه شنید و اگر شنید نفهمید باز از کابل یکی از لشکریان را ده سوار همراه‌نموده بسفارت فرستاد چون بجلال‌آباد رسیده درخانه فرودآمدند جمعی از تبه کاران آنجا برگرد آن خانه هجوم نموده اول سلاح‌ایشان را دربودند و آخر ده کس از ایشانـرا کشته یکی فرار بکابل نموده صورت واقعه باز نمود .

ومدت اقامت نادرشاه در کابل تخمیناً بهفت ماه رسیده وافاغنه آن حدود را قهر وقتل نموده بود از استماع خبر کشته شدن آن ده نفر بی قرار شده بصوب جلال آباد نهضت کرد و آن شهر را قتل عـام فرموده خلقی انبوه ناچیز شدند و از غرایب این که برای رئیس قاتلان آن ده نفر خلعتی از سرکار محمد شاه معین شده بود که ارسال گردد وقتل عام جلال آباد عایق آن شد .

و از آن روز که خبر ورود نادرشاه بکابل در هند شیوع یـافته بود خان دوران امیر الامرا ونظام الملك بمحاربه وی معین شده درشاهجهان آباد اقامت داشتند وآوازهٔ توجه خود را عما قریب بصوب کابل منتشر میساختند واین نیز بزعم ایشان از تدبیرات ملکیه بود .

و از سوانح ایران کـه در جلال آباد مسموع نادرشاه شد مقتول شدن برادرش ابراهیم خان بود که وی را امیرالامرای آذربایجان نموده در دارالسلطنهٔ تبریز اقامت داشت چون سفر قندهار و کابل دراز کشید جماعت لزگی مستعد شده بممالکت شیروان که قریب بایشان است لشکر کشیدند ابراهیم خان مذکور بآن مملکت درآمده با آنقوم مصاف داد

و بقتل رسید نادرشاه چنان التفـاتی باین قضیه ننموده فوجی ازسپاه را رخصت نموده بحدود شیروان فرستاد وخود بصوب پیشاور درحرکت آمد

ناصرخان حاکم صوبهٔ کابل که در پیشاور میبود بافوجی که داشت برسر راه رفته جمعی از افاغنه آن حدود را نیز فراهم آورده کریوهای صعب و وادیهای تنکرا باعتقاد خویش محکم ومسدود ساخته بود نادرشاه بوی پیغام کرد که من درفلان روز خواهم رسید بهتر آنکه از سر راه برخیزی سخن در نگرفت و روز موعود نادرشاه برسید وخلقی انبوه از افاغنه وفوج ناصرخان بوادی هلاك رفتند وخان مذبور زنده گرفتارشده بعد از چند روز اعزاز یافت و نادرشاه ببلده پیشاور نزول نموده از آب اتک بکشتی عبور کرد . (۱)

بقیه احوال راقم

حرکت راقم از لاهور - ورور بسرهند - آمدن نادرشاه به لاهور - مغلوب شدن حاکم لاهور - نهضت نادرشاه بصوب دهلی - روانه شدن راقم از سرهند ورسیدن بدهلی

درمملکت پنجاب خاصه شهر لاهور فزع قیامت برخاست و من دران شهر به بیماری صعب گرفتارشده بربستر افتاده بودم وچون خلق هندوستان را نیکو شناخته از اوضاع ایشان ملول واز ادراک وتمیز ایشان یأس تمام داشتم بر حال عجزه و زیر دستان دل بسوخت و درظرف آنمدت قدرت روانه شدن بصوب خراسان نیافته بودم وچون بیقین میدانستم که اوضاع مقتضی ورود نادرشاه بهندوستان است وبصوبهٔ کابل درآمده بود وحرکت من اگر میسر آمدی ناچار بهمان راه بودی وطبیعت وبینش اهل این دیار مقتضی آنکه لامحاله رفتن مرا محرک آمدن اودانند واینمعنی نیز مکروه

(۱) مقصود رودخانه پهناور (سند) است .

خاطر وعایقی شده بود و قطع نظر از موانع بسبب شورش عبور از آن طرف تعسیر تمام داشت لهذا تا آن زمان درلاهور مانده بودم درآنوقت که آشوبی چنان افتاد و در صورت احوال آن مردم امید بهبود نبود و درخودطاقت ملاحظه اوضاع حال‌ومال ایشان نیافتم وبسبب اختلال‌احوال حالت معاشرت بالشکر قزلباش نبود ناچار باضعف ونقاهتی تمام ازلاهور بصوب سلطانپور حرکت نموده آن مملکت بهم برآمده بود و هرکس دست‌بغارت ویغما برآورده چندین هزارقطاع الطریق شوارع رافروگرفته چند روز در قرای آن محال توقف روی داد پس بسرهند در آمدم و تمام آن ایام چه در راه وچه در منازل بجنگ وجدال ومدافعه بگذشت

ونادرشاه بکنار لاهور رسید ذکریا خان حاکم لاهور با چهارده پانزده هزار سوار سپاه و استعداد خود برلب آبی که متصل بشهرمی‌گذرد اطراف خود مضبوط ساخته صف آرا گشته بود و کیفیت صلح و جنگ هند هر دو نیز از غرایب است القصه نادرشاه با فوجی از لشکر اسب در آب رانده بگذشت و چند سوار قزلباش برسپاه لاهور تاخته شجاعان وبهادران ایشان که در سواری ماهر تر بودند بگریختندوباقی بهم برآمده متلاشی ومتحیر شدندآخر حاکم با منسوبان بقلعه درآمد و نادرشاه باسپاه متصل بشهر نزول‌کرد حاکم لاهور عریضه نیاز واعتذار فرستاده التماس امان کرد و بحضور نادرشاه آمده عزت وخلعت یافت وبدستور سابق برقرار ماند ونادرشاه جمعی را در قلعه لاهور گذاشته بصوب شاهجهان آباد درحرکت آمد ومحمد شاه باجمیع امرا ولشکر چندگاه بودکه از شهر برآمده بتأنی تمام می‌آمد.

من از سر هند که بغایت خراب ومحصور لشکر دزدان بود باجمعی پیادگان تفنگچی که فراهم آورده باخود داشتم بجانب دهلی روانه‌شدم

وازميان لشگرمحمد شاه كه قريب بدوماه بود چهار منزل راه طي نموده بازدحـام تمام بودند عبور نموده بشهر در آمدم وبعد از ايام چند ازآن شهر شوريده اوضاع با دوسه خدمتكاران گوشه گرفتم

رسيدن نادر شاه در موضع كرنال

و مصاف دادن با محمد شاه و غالب شدن - نزول نادرشاه بقلعه شاهجهان آباد - طغيان سكنه دهلي - قتل عـام دهلي - گرفتن نادرشاه سند و كابل را بتصرف خود - تعيين نمودن محمد شاه بپادشاهي هند وتأهل پسر نادرشاه

و نـادرشاه دو سه نوبت نيز از لاهور تارسيدن بلشگر هندوستـان پيغام روانه ساختن محمد خان ايلچي خود بمحمد شاه نمود وايلچي مذكور را همراه داشتند ورخصت نمي نمودند ودر آن وقت معلوم نميشد كه غرض از نگاهداشتن اوچيست تا آنكه نادرشاه رسيده درموضع كرنال كه چهار منزلي شاهجهان آباد است تلاقي دست داده جنگ در پيوست هنديان توپخانه برگرد خويش چيده محصور بودند وفوجي ازقزلباش نيز براطراف ايشان تاختن آورده راه آمدوشد برايشان مسدود وقحط وغلادران لشگر افتاده حالتي كه در عالم غرور گمان نكرده بودند روى نمود و نادرشاه لشگر بدو قسمت كرده بعضي را در مضرب خيام خود گذاشت وبا فوجي برسرايشان رانده برهان الملك زنده دستگير شده خان دوران اميرالامرا ومظفر خان برادر وى و جمعي از امراي نامي با لشگر انبوه بقتل رسيده شب بميان آمد و محمد شاه وبقية السيف كـه هنوز خلقي بيشمار بودند چون سواران قزلباش را منتشر يافته هراس داشتند طاقت و مجال قرار در خود نديده بر جاى نماندند و هر كس فرار كرد اگر بدست قزلباش نيفتاد رعاياى آن حدود ويرا زنده نميگذاشتند و آنرا كه از خويش مى گذشتند عريان ساخته سر ميدادند .

شعر عربی

اذا كان الغراب دليل قوم فناووس المجوس لها مقيل

القصه نظام الملک ومحمد شاه بابعضی مقربان بتوسل واعتذار بمعسکر نادرشاه رفته امان یافتند و نادر شاه محمد شاه را تسلی نموده نوید عدم تعرض بجان و ملک و ناموس داد ٭

القصه نادرشاه با هردو لشگر بشهر در آمده در قلعه شاهجهان آباد نزول نموده و محمد شاه نیز با وی درقلعه بود و امرا و لشگریان هند بوضع معمول سابق در مساکن خود قرار گرفتند واین بتاریخ نهم ذی‌حجة الحرام احد وخمسین ومایة بعدالالف (۱۱۵۱) بود وچون هنگام عصر روز یازدهم شهر مذکور شد هندیان آوازه درافکندند که نادرشاه در گذشت بعضی میگفتند که وفات یافته وبرخی را سخن این که بغدر و تمهید محمد شاه هلاک گردیده علی ای حال در یکساعت موت او شهرت گرفت و وی صحیح و سالم با جمیع کثیر در قلعه نشسته بود و ابواب آن شب و روز مفتوح و بفصل مهمات مشغول و برخی ازسپاهش در حول قلعه و خانهای شهر ساکن و بعضی بر کنار رودی که متصل بشهر است فرود آمده بودند مجملا بمجرد این شهرت کاذبه در هر کوچه وکنار فوج فوج احمقان کم فرصت با اسلحه و یراق ازدحام و شورش افکنده بقتل و تاراج قزلباش همت گماشتند و این هنگامه تمامی شهررا فرو گرفت قزلباشیه که فهم زبان هندیان نمیکردند وخبر ازجائی نداشتند متفرق یک دودر هر کوچه وبازار در گذر بودند هندیان غافل بایشان رسیده میکشتند وباآنکه‌شب دررسید شورش انگیزان بد مآل اصلا آرام نگرفتند و آن هنگامه در افزایش بود وچون مکرر حقیقت حال بعرض نادرشاه رسید سپاه را امر نمود که هرکس در جا و مقام خود آرام گرفته بانتقام نپردازند و اگر

هندیان بر سر ایشان هجوم آوردند مدافعه نمایند ودر آنشب هیچکس
از امرای هند که واقف کار بودند اصلا متعرض تسکین نایرهٔ آن فتنه وغوغا
نگشت بلکه چند نفری که حسب الاستدعا از نادرشاه گرفته برای اطمینان و
محافظت خود بخانه برده بودند درمنازل ایشان مقتول شدند و باآنکه درجنگ
کرنال قریب به بیست کس از قزلباش اندک بزخم تیر مجروح و زیاده
بر سه کس مقتول نشده بود در این هنگامه قریب بهفتصد کس از آن
طبقه بقتل رسید ٠

بالجمله چون روزشد همان آشوب در اشتداد بود نادر شاه صبح
ازقلعه سوارشده بقتل عام فرمان داد وفوجی ازسوار و پیاده بآنکار مأمور
گشته بایشان گفت که تا جائی که یکی از قزلباش کشته شده باشد احدی
را زنده نگذارند لشکر قزلباش بنیاد قتل وغارت کرده بمنازل و مساکن
آنشهر درآمدند وقتلی بافراط کرده اموال بیغما و عیال باسیری بردند و
بسیاری ازانشهر خراب و سوخته شد چون نصفی روز بگذشت و تعداد
کشتگان از حساب در گذشت نادرشاه ندای امان بقیةالسیف در داده
لشکریان دست کوتاه کردند وپس از چند روز که شوارع ومساکن پر
از اجساد مقتولین بود و هوا عفونت یافته عبور نیز دشواری داشت حکم
بتنظیف آن شد کوتوال شهر در هرگذر آنها را جمع آورده با خس و
خاشاکی که از عمارات فروریخته بود بی آنکه تمیز مسلم و کافر شود
همه را بسوخت ٠

و نادرشاه ذخایر پادشاهی را بتصرف آورده ازمردم نیز زرها حاصل
شد وچون بسبب دواعی شتاب درمعاودت داشت تمامی ملک سند وصوبهٔ
کابل را با بعض محال پنجاب که بتنخواه صوبهٔ کابل است از مملکت
هندوستان و تصرف محمد شاه وضع نموده ملحق بممالک ایران ساخت

ومحمد شاه وامرای هند را طلبیده مجلسی بیاراست ومحمد شاه را جیغه داده امرا را خلعت بخشید ونصایح نموده بسلطنت بگذاشت ۰

و دختری از احفاد اورنگ زیب پادشاه را بحباله نکاح پسر کوچك خودنصرالله میرزا که همراه داشت در آورده بتاریخ هفتم صفر اثنا وخمسین ومایة بعدالالف (۱۱۵۲) از شاهجهان آباد طبل مراجعت کوفته بازگشت ۰

مقتول شدن پادشاه مرحوم شاه طهماسب

مدت سلطنت سلاطین صفویه موسویه انارالله برهانهم ـ تتمه احوال راقم

واز سوانحی که درهمین روز در ایران روی داده مقتول شدن شاه طهماسب صفوی دربلدهٔ سبزوار است ۰

چون نادرشاه پسر بزرگ خود رضاقلی میرزا را در ایران نایب گذاشته بهند آمده بود روزیکه عوام شاهجهان آباد بدروغ مرگ وی را شهرت داده بنیاد شورش کردند همانروز این خبر باطراف انتشار یافته بایران سرایت کرد وهنوز کذب آن معلوم نشده بود رضاقلی میرزا که درمشهدمقدس اقامت داشت بفکر کارخود افتاده حیات آن پادشاه نو جوان را با اینکه هرگز درعرض آنمدت برسر داعیه سلطنت نیامده بود وپاسبانان بحراستش قیام داشتند منافی انتظام کار خویش دانسته اشارت بقتل وی نمود واورا ازپا در آورده بمشهد مقدس آورده مدفون ساختند و پسرانش عباس میرزا و سلیمان میرزا که هر دو صغیر بودند نیز وداع دیر فانی نموده اولاد از وی نماند ۰

شعر

نعد المشرفیة والعوالی و تقتلنا المنون بلا قتال

ونرتبط السوابق مقربات ولا ینجین من خبث اللیالی

و قال ابوالدر جمال‌الدین یاقوت‌الخطاط و لقد احسن و اجاد •

و اخـوانـاً حسبتهم دروعـاً　　فکانو هـا ولکن للاعـادی

و خلتهم سہا مـاً صایبـات　　فکانو ها ولکن فی فؤادی

و قالوا قد صفت منا قلوب　　لقد صدقوا ولکن عن ودادی

واز نوادر اتفاقات اینکه مرا درحالتی که اصلا فکر وخیال متذکر و متوجه این حادثات و واقعات نبود ناگهان گویا بگوش دل گفتند که مدت دولت سلاطین صفویه لفظ **صفویون** است چون ملاحظه نمودم دیدم که مطابق بود چه خروج خاقان سلیمان شان شاه اسمعیل از دارالسلطنه لاهجان اگر چه در اربع و تسع مایة (۹۰٤) است اما جلوسش بر سریر سلطنت در دارالسلطنه تبریز بتاریخ سبع وتسع مـایة (۹۰۷) روی داده و خلع عباس میرزا ازنام سلطنت وجلوس نادرشاه چنانکه نگاشته شد در ثمان و اربعین ومایة بعدالالف (۱۱٤۸) واقع شد پس مدت سلطنت این سلسله علیه دویست وچهل ودوسال (۲٤۲) تمام خواهد بود که باعدد **صفویون** مطابق است •

مجملا چون شمه ازاین واقعات بالعرض بقلم آمد وخامه را دیگر سر التفات بذکر بقیه این حالات نیست اکنون چند کلمه ازخاتمه احوال خویش نگاشته اقتصار مینمـایـد **ختم‌الله بالحسنی وجعل منقلبی فی الآخرة خیراً من الاولی**

مجملا ازحین ورود بشاهجهان آباد تا حال تحریر که آخر سال اربع وخمسین مایة بعدالالف (۱۱۵٤) است سه سال وکسری گذشته که دراین بلده اوقات بسر رفته وپیوسته درخیال حرکت ونجات از این کشور که بغایت مسافر افتاده بوده‌ام وازکثرت موانع عایقه میسر نیامده از راه نا هموار زندگی پنجاه وسه مرحله بقدم استوار صبر وشکیب پیموده ام و کالبد عنصری ازهجوم آلام و اسقام درهم شکسته وقوای نفسانی افسرده

وعاطل سر درجیب خمول کشیده اند اکنون عاجز وناتوان گوش بر ندای رحیل نشسته ام

رب ان تعذبنی فانا من عبادک وان تغفرلی فانک انت الغفور الرحیم

فطرت وجبلت را با بیگانه کشور کون وفساد آشنائی ومایه انستی نبود وچون نه در آمدن اختیاری بود و نه دررفتن چندی بخونین جگری ساختم

رباعی

برخیز حزین ازسر دنیا برخیز　　زین کهنه دمن توای مسیحا برخیز

تنها تودر این انجمنی بیگانه　　بر خیز از این میانه تنها برخیز

نسال الله الغفران و ان یبدل بالفرح الاحزان

انه جواد کریم

پایان

فهرست اعلام

اسامی امکنه و شهرها بترتیب الفبا

اسامی شهرها	صفحه
تبریز	۷٤
تعض	۷۰
تویسرکان	۷٥
جرون	۱۰٤
جلال آباد	۱۳۷
جهرم	۹۹
حویزه	۷۰
خدا آباد	۱۰۹
خرم آباد	٥٦ ـ ۷۲
خوانسار	٦۲
داراب	٤٤
داغستان	۱۱۸
دامغان	۸٤
درگزین	۹۱ ـ ۹۳
دزفول	۷۰
دهلی	۱۰۹-۱۲۹-۱۳۰-۱۳۲-۱۳۳
سبزوار	۱۳۲
سرهند	۱۲۹
سلطان پور	۱۲۹
سمرقند	۱۲۱
سند	۱۳۰ ـ ۱۳۱
شوشتر	۷۰ ـ ۱۰۹
شیراز	۳۲
شیروان	۱۲۷
صنعاء	۷۱
طهران	۷۷
عباسی (بندر)	٤٥
عمان	٤٥